

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228546

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP -831-5-8-74-15,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

71507

Accession No.

P69

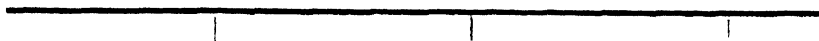
Author

E. V. Raghavulu

Title

English

This book should be returned on or before the date last mark



خامنه‌نگ

میرندگانی سوزناک زن دانشمند
و عقیقه ای که یکجوان شهوتران
برده ناموسش را پیاره کرده است

بقلم آقای

لطف اندر قی

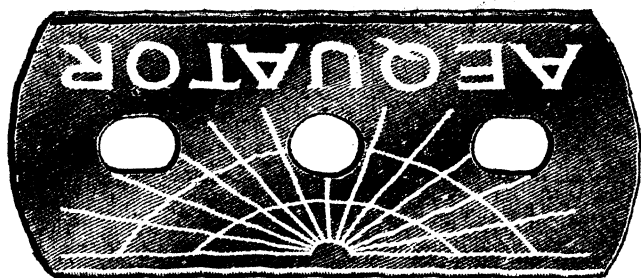
از نشریات مونس خاؤ

نشریه ۱۵۹

حق طبع محفوظ

قیمت هر جلد سه قران

(جایگاه « خاور » طهران)



اگر تا حال تیغ (اکواتر) معروف بکره ای نخریده اید
 ی خرید امتحان کنید - اگر هم خیلی صرفه جو هستند
 کن است محسنات آنرا از رفقای خود که استعمال کرده
 آید رسید - راه بهتر اینکه در خواست کنید یک تیغه
 شما داده شود قرارش نرم - دوام زیاد - قیمة ارزان
 عمده : بازار تجارتخانه فکری فروش جزئی عموم خرازیها

حتماً باید بخرید

۴ قران

۵ "

۲ "

۳ "

رانیان در گذشته و حال

متور و نه کانی

لایت حکیم عمر خیام

کوس

REGISTERED 1906

خاتمه زندگانی

شرح زندگانی سوزناك زن دانشمند
و عقیقه ای كه بکجوان شهوتران
برده ناموسش را یاره کرده است

1966 REEDED ۱۳۴۵ م آقای

لطف اندر قی

از نشریات موزه خاور

نشریه ۱۵۹

حق طبع محفوظ

قیمت هر جلد سه قران

(چاپخانه « خاور » طهران)

آقای دکتر مسعود خان شریف



این کتاب را بدوست ذی قیمت آقای دکتر مسعود خان شریف ، تقدیم میکنم زیرا دوستی گران بها تر از ایشاں که هم از لحاظ منافع عمومی جامعه و هم از نقطه نظر خصائص و صفات معنوی و جسمییت کامل باشد پیدا نکرده ام

در میان طبقات گوناگون اجتماع هر طبقه ای بدرجه منفعی که بجا می آید و میسراند بگردن جامعه حق داشته و قابل ستایش است و بگمان من از تمام طبقات اجتماع خدمتگذار و بحال عموم بدو بترو بالنتیجه قابل ستایش تر اطباء هستند

زیرا اینها حافظ جان و روح جامعه میباشند و تمام کارها و خدمات دیگری که برای جامعه میشود فرع این اصول هستند. بهمین جهت است که در شرع اسلام حق طبیب از حقوق واجبه است و بهمین دلیل است که ملل عظیم الشان و زنده دنیا بیش از هر چیز به حفظ الصحه عمومی و طبیب حاذق اهمیت میگذارند

یکی از نویسندگان انگلیس راجع به رو کفلر بخششده معروف امریکائی، که ملیونها ثروت خودش را در راه منافع عمومی بذل کرده مینکارد:

عظمت و افتخار رو کفلر برای این نیست که اینهمه ثروت بدست آورده و در راه منافع عموم وقف کرده است، بلکه بیشتر برای این است که قسمت اعظم ثروت بیحد خودش را در بهترین طریق نافع بحال جامعه خرج کرده و آن حفظ الصحه عمومی است»

مبنی بر عقیده این نویسنده انگلیسی است که من امروز این کتاب خودمرا که از لحاظ ناموس خود پسندی آنرا دوست میدارم بیکى از اطباء محترم طهران تقدیم میکنم

زیرا من بافکار ومعلومات طبی او ایمان دارم و معتقدم که خدمات مهمی بجامعه من کرده ، زیرا علاوه بر فوائد عظیمی که تاکنون هموطنان من از ذوق مستقیم و حذاقت او برده اند و قطع نظر از اینکه جان صدها اشخاص را تاکنون از چنگال مرگ رهانیده است من جان و صحت خودم را بیش از هر چیز دوست دارم و اختیار ایندو در دست این طبیب ذیقیمت است

ترقی



خانم هندی

يك روز اداره انتظامات كلكته در ضمن راپورتهائی كه مامورین انتظامات داده بودند راپورت ذیل را مشاهده كرد :

« سه روز است در ناحیه ۲۴ زنی در يك اطاق كوچك مشرف بخيامان (كلاراستريت) منزل كرده . دارای حالات غریبی است كه تولید سوء ظن میکنند . اغلب ساعات روز مشغول خواندن اشعار سوزناك و غم انگیز و زدن و بولون است و تمام شبها هم غالباً تا نزد يك صبح گریه و نوحه و زاری ميكند و اشعاری هم كه ميخواند همه راجع به بدبختی خودش است با هيچكس معاشرت ندارد و حتی اين سه روزه يكمرتبه هم از اطاقش بيرون نيامده فقط كاه كاهی در مقابل در اطاقش كه رو بخيامان باز ميشود نشسته و طرز عجیبی به عابرین نگاه می كند . من كاملاً از حر كات و اعمال اين زن ظنين هستم و اگر احازه دهيد تفتيشات لازم در منزل او عمل آورده و علت آمدنش را باين خيامان و علت گریه و زاری او را تحقيق نموده راپورتش را بعرض برسانم - پليس نمره ۴۲۶ »

اين راپورت چندان تاثير در اداره پليس نكرده و جزء راپورتهای معمولی رسيدگی شده و جريان خودش افتاد زيرا از اين نوع قضایای عجيب در كلكته زياد اتفاق ميفتد .

روز بعد راپورت دیگری بشرح ذیل با اداره پلیس رسید
« چند روز است زنی در خیابان (کلاراستریت) در يك
اطاق كوچك منزل كرده و شب و روز كریه و زاری میکند و
شعر میخواند و ساز میزند بطوریکه ساکنین اطاقها و خانه های
اطراف اطاق او همه از آواز سوزناك و ناله های او محزون شده
و بشكایت آمده اند بنده او را ندیده ام ولی يك نفر زن را مامور
کردم كه بوسائلی دیر و زنزد اورفته و هر چند خواسته از حالات
و از علت ناله و بدبختی او تحقیقات كند نتوانسته است . مطابق
ظهارات او اینخانم دارای جمالی كامل و فوق العاده قشنگ
و زیبا است حالات این زن تولید سوء ظن شدیدی می كند و
اگر مقتضی است اجازه فرمائید رسماً منزلش را تفتیش كرده
و از حالات او تحقیقی شود پلیس نمره ۶۲ »
این راپورت دوم در اداره پلیس كلكته تولید سوء
ظن كامل نمود و كاركنان اداره مزبور را بخود جلب كرد
قضیه را به رئیس اطلاع دادند و ابلاغ ذیل فوراً صادر شد :
« اداره انتظامات ناحیه ۲۴ . بفوریت در خصوص خانمی
كه اخیراً در خیابان « كلاراستریت » منزل كرده تحقیقات
نموده نتیجه را اطلاع دهید علناً و رسماً در منزل او داخل نشوید
و لی از خارج هر چه ممكنست تحقیق نموده و فوری راپورت دهید
در این مورد حكم فرق مامورین پلیس در خیابان (كلاراستریت)

مشغول تحقیق شدند ولی هر چه تفتیش و تحقیق کردند به نتیجه‌ای نرسیدند زیرا هیچکس از حالات او اطلاع نداشت کسیکه بیش از همه از حالات او اطلاع داشت شعبه مربوطه کمپانی « لاورلد » بود که عمارت های این خیابان همه متعلق بان کمپانی است و اجاره میدهد فقط عضو مربوط شعبه این کمپانی که به خانم مزبور اطاق اجاره داده بود اظهار داشت که خانمی خیلی زیباروز ۲ ماه آگوست نزد من آمده و این اطاق را روزی ۶ روپیه اجاره کرد، باو گفتم چرا شما در مهمانخانه منزل نمی‌کنید که غذا و لوازم آسایش از هر حیث فراهم است؟ گفتم میخواهم حتی الامکان از جمعیت دور باشم و از این جهت در مهمانخانه نمیتوانم زندگی کنم. اسباب و اثاثیه ای هم همراه نداشت فقط يك چمدان و يك كيف كوچك چرمی داشت. از قیافه او آثار عفت و نجابت و حزن و اندوه آشکار بود. اطاق را يك ماهه اجاره کرده ۹۰ روپیه اجاره پانزده روز را مطابق قانون کمپانی پرداخت و قبض گرفت و رفت. من هم يك نفر مستخدم فرستادم كه اطاق را تحویل اوداد. از آنروز تا كنون هیچ اورا ندیده ام.

مأمورین تحقیق عدم موفقیت خود را در كشف حالات خانم مزبور بر رئیس اداره انتظامات ناحیه ۲۴ اطلاع دادند. اداره مزبور فوراً راپرت این مأمورین را بضمیمه شرح ذیل با داره

پلیس فرستاد :

« مفتخرأ راپورت های مأمورین رادر خصوص تحقیق از حالات خانمی که تازه در خیابان کلاراستریت منزل کرده ضمیمه این عریضه تقدیم می کنم راجع بحالات او هیچ چیز از خارج کشف نشد : اگر اجازه فرمائید رسماً اورا جلب و تحقیق کرده نتیجه را بعرض برسانم . رئیس اداره انتظامات ناحیه ۲۴ . »

این راپورت بیشتر باعث تعجب و سوء ظن اداره پلیس کلکته شد ، قضایا را فوراً به رئیس کل اطلاع دادند ، رئیس کل پلیس کلکته مستر « شارلوا » از مأمورین زبردست و متفکر لندن است که سالها در اداره پلیس لندن کار کرده و مدتی هم معاون اداره پلیس منچستر بوده است . مستر شارلوا بلافاصله او امر اکیدی باداره پلیس مخفی صادر کرد که تفیش حالات این خانم را نموده نتیجه را اطلاع دهند و همچنین دستوراتی بفراد پلیس مأمور کارهای راه آهن که فقط مأمورین از حالات مسافرین و واردین و خارجین تحقیقات نمایند . اد برای اینکه مشاهدات و تحقیقات مفصل خود را راجع خانمی که چندی قبل بانام و نشانی مخصوص وارد کلکته شده اطلاع دهند .

در اثر این ابلاغات شدید مفتشین استامبیون های راه آهن با پلیس های مخفی کلکته همه بکار افتادند و با کمال فعالیت شروع بکار کردند و در میان تمام این مفتشین فقط مفتش مخصوص کار راه آهن بمبئی راپورت ذیل را که حاکی از کشف قضیه خانم مزبور و ورود او بکلکته است داد

« مفتخرأ بعرض میرساند : در نتیجه تحقیقات دقیق معلوم شده که خانمی با این نشانی ها و آثاری که معین فرموده اید از بمبئی شش روز قبل وارد کلکته شده - نامش ساج است اثاثیه و اسبابی جزیک چمدان همراه نداشته - از قرار اطلاعات دقیقی که بدست آورده ام در قطار راه آهن هم حالات حزن انگیزی داشته و باهیچکس تکلم نمیکرده و مثل يك مادر فرزند مرده دائماً در فکر و خیال غوطه ور و گاهی هم در همان قطار اشکش جاری میشده و نمی توانسته است خودداری کند

« این حالات عجیب و این حزن و اندوه فوق العاده و سکوت او جلب توجه مسافرین قطار را نموده و نظر بقیافه جذاب و چشمهای نمکین و اندام متناسب که روی هم رفته او را مظهر حسن و جمال نموده است يك عده از مسافرین اطراف او جمع شده و بعضی میخواستند اند با او دوست شوند

و بعضی هم اصرار داشته اند که بفهمند علت این حزن و اینگریه او چیست و چرا هر دقیقه يك آم سورناك میکشد حتی بگنفرار پسرهای یکی از راجه های حدود دهلی که از اروپا به بمبئی وارد شده و از بمبئی طرف کلکته میامده در بین راه حاضر شده است تا ۴۵۰ هزار روپیه به خانم مزبور بدهد در صورتیکه خانم حاضر بزنا شوئی با او بشود ولی ساج قبول نکرده است

« حتی پس از ورود به استاسیون و پیاده شدن مسافرین تقریباً تمام مسافرین قطار اطراف خانم مزبور جمع شده وعده ای هم علت حزن و اندوه و گریه او را پرسیده اند ولی چیزی نفهمیده اند و بهمه جواب میداده که نظر بیک پیش آمد خانوادگی من قدری دل گرفته و محزونم و بکلکته برای گردش و تفریح و رفع غم میروم پس از خروج از کار راه آهن هم در يك اتوبیل کرایه ای نشسته و بطرف خیابان (مداستریٹ) رفته است . بیش از این بنده اطلاعی از حالات او ندارم »

این راپورت بیشتر نظر اداره پلیس را جلب کرد و زیادترباعث سوء ظن اداره مزبوره در باره خانم مشارالیها شد و چیزی که هر روز بسوء ظن و توجه اداره پلیس میافزود

رایه رتھای مأورین پلیس خیابان « کلار استریت » بود که هر روز راجع باین خانم و گریه و حزن او و حالات عجیب و مخصوص او میدادند

خانم هر روز عصر در جلو بالکن اطافش که رو بخوبان بود مینشست و دو کوزه کل خیلی زیبا در مقابل خودش سوله لامیکذاشت و وبولوش را در دست گرفته بتهائی میزد و گاهی هم اشعار سوزناک که همه حاکی از بدبختی زن و بینوائی ضعفاء بشر و مذمت بی ناموسی و جنایات جامعه بشریت و فساد قوانین دنیا و مضار اجتماع و غبره بود می خواند و غالباً اشکش جاری بود و گاهی هم های های گریسته باصدای بلند و دلخراش از بیچارگی و بدبختی خودش ناله میکرد و آم میکشید.

این هر کات خانم باعث تعجب و توجه عبور کنندگان از خیابان مزبور و سکنه اطراف اطاق او شد و بقاصله چند روز کم شهرت عجیبی در شهر پیدا کرد و مردم هر روز عصر پس از فراغت از کار بجای رفتن یباغ های عمومی و گردشگاهها در خیابان (کلار استریت) پای بالکونی که خانم مزبور در آنجا می نشست جمع شده و با حالت بهت و تعجب بقیافه جذاب و منظره زیبای او نگاه کرده و از صدای

و بولون و آواز سوزناك و حزن و اندوه و كریه اش متعجب
 میشدند و همه علت این حزن و اندوه او را از یکدیگر می
 پرسیدند ولی از علت آن هیچکس اطلاع نداشت
 سئامایس رید که یکی از ادباء معروف هند است
 در خصوص این خانم چنین مینویسد :

« واقعاً حالت خانم بقدری حزن انگیز بود که ممکن نبود قلب
 هیچ بیننده ای از دیدن منظره جذاب او و هیچ شنونده ای
 از شنیدن آواز سوزناك او محزون نشود قطرات اشکی که بر روی
 دو گونه سرخ او جاری میشد درست مانند قطرات شبنمی بود که
 هنگام صبح بر روی برگهای گل سرخ باقی مانده باشد و دانه های
 درشت مروارید را بیاد می آورد که در روی پارچه حریر کلی رنگ
 غلط زنند . چشمهای جذاب او درست مانند يك آهن ربای
 قوی بود ولی در عوض آهن دلهای بینندگان را می ربود ،
 نگاههای پر حسرتش در آن واحد قلب تماشا کنندگان را
 هم پرازشادی و فرح و هم پراز غم و اندوه میکرد ، زلفهای خرمایی
 رنگش که گاه کاهی در اثر وزش باد پیریشان گردیده و
 بر روی پیشانی و صورتش پراکنده میشدند زیباترین منظره
 ها را در مقابل چشم مجسم مینمود ناله های سوزناك و جگر
 خراش او مانند بیشتر نیزی بود که قلب اشخاص را که

گوش میدادند مجروح میکرد

اینوضع خانم هر شب از یکساعت بغروب آفتاب تا دو ساعت از شب گذشته ادامه داشت وبعد از آن صدای وبولون خانم قطع شده و خانم باطاق خود میرفت و جمعیت تماشاچیان نیز متفرق میشدند

تدریجاً صیت شهرت و جمال خانم بجائی رسید که تقریباً قسمت اعظم مردم تفریحشان این بود که عصر ها در خیابان (کلار استریت) جمع شده و خانم را تماشا کنند و صحبتی که بیش از همه در دست و دهان مردم افتاده و تمام طبقات از آن گفتگو میکردند راجع باین خانم بود
اجتماع تماشاچیان در خیابان (کلار استریت) بعدی رسید که رئیس اداره انتظامات ناحیه ۲۴ کلمکته مجبور شد راپورت ذیل را باداره کل پلیس بدهد :

« مفتخرأ بعرض میرساند : قضیه خانم مجهول الهویه ای که در دو هفته قبل در خیابان (کلار استریت) وارد شده و سابقاً راپورتی تحت نمره ۸۴۲۳ راجع بان عرض کردم فوق العاده کسب اهمیت نموده . زیرا این خانم هر روز عصر جلو بالکون اطاقش می نشیند و شعر میخواند و گریه

میکنند و مردم هم در خیابان جمع شده و او را تماشا می‌کنند بطوریکه از نزدیکی غروب آفتاب تا دو سه ساعت بعد از غروب عبور و مرور در خیابان مزبور خیلی مشکل است و باعث زحمت افراد پلیس گردیده است

« دیروز يك طفل نه ساله که با مادرش برای تماشای این خانم آمده بود بواسطه فشار جمعیت زیر دست و پا رفته و اگر پلیس همان دقیقه نرسیده بود طفل خفه میشد و با وجود این شانه طفل سخت مجروح شده و فعلاً در مریضخانه است » این بنده با وجودیکه سوء ظن شدید از روز اول نسبت

با این خانم داشتم نظر بامر محترم عالی که تحت شماره ۲۱۴۳۲ صادر شده بود از او جلوگیری نشد ولی علاوه بر زحمت پلیس و عبور کنندگان ممکن است باعث تلفات درمیان تماشاچیان هم بشود. متمنی است اجازه فرمائید یا او را جلب و تحقیقات نمایم باینکه اقلای قهغن شود که بعد از این عصرها در جلو بالکون اطاق نه نشیند. رئیس انتظامات ناحیه ۲۴ در تعقیب رسیدن رایرت فوق اداره کل پلیس الا سله از طرف مستر « شارلوا » رئیس کل پلیس امر اکید صادر شد که فوراً خانم را از آواز خواندن و گریه و ناله کردن و نشستن در جلو بالکون اطاق ممنوع نمایند و مخصوصاً در حکم مزبور

قید شد که ابداً جز ممانعت از افعال او که باعث جلب جمعیت شده بهیچوجه متعرض نشوند .

از طرف دیگر نوافر دیگر از پلیس های مخفی کلکته که یکی از آنها « هارولت » زن معروف و یکی از زیر دست ترین پلیس های مخفی بود بر عده سابق عـلاوه شده و بانها تأکید شد که حتماً بهر وسیله است در ظرف ۶۴ ساعت سوابق خانم مزبور و علت آمدن او به کلکته و علت حرکات حزن انگیزش را کشف کند و همچنین به پلیس های مخفی که سابقاً مأمور کشف قضیه خانم شده بودند امر را کیدی از طرف رئیس کل صادر شد که تا ۶۴ ساعت نتیجه تحقیقات خود را در خصوص خانم اطلاع دهند .

فوراً از طرف اداره انتظامات ناحیه ۲۴ به خانم اخطار شد که بعد از این نباید در جلو بالکون اطاعت به نشینند و تئیکه مأمور این قضیه را بخانم اخطار کرد موقعی بود که خانم حسب معمول هر روزه مہیای بیرون آمدن از اطاق و ویلون زدن بود از شنیدن این خبر خانم فوق العاده متاسف و غمناک شد و گفت :

مقصود از ممانعت من بیرون آمدن از اطاق و نشستن در بالکون مقابل خیابان است یا آواز خواندن و ناله کردن و

و بولون زدن من ؟ اگر مقصود نشستن من در بالکون
اطاق است که جلب توجه جمعیت رامی کند اهمیت ندارد
و من بعد از این ابد در بالکون اطاق نخواهم آمد و اگر مقصود
آواز خواندن و بولون زدن من است این قضیه مشکلی است
و ترش برای من خیلی دشوار است زیرا برای يك زن
بدبخت و ماتم زده و غریبی که طبیعت منتهای بدبختی
را نصیب او نموده گریه کردن و شعر خواندن و به صدای
و بولون خود گوش دادن و سیله تسلیمتی است پلیس
در جواب اظهارات خانم گفت :

شما حق ندارید بعد از این و بولون بزنید ، حق ندارید شعر
و آواز بخوانید ، حق ندارید صدای گریه و ناله خود را بلند
کنید ، حق ندارید در جلوی بالکون اطاق بنشینید و خلاصه
هر حرکتی که باعث جمع شدن جمعیت پای این اطاق بشود
شما حق ندارید بمائید

خانم پس از شنیدن این بیانات تنه پاپیس در
حالتی که روی بخت خواب خود تکه داده بود اشکش
سرازیر شد و گفت :

شما نمیتوانید ار شعر و آواز خواندن و بولون زدن من جلو
گیری کنید ولی گریه و ناله مرا نمی توانید جلو گیری
کنید زیرا اینها شراره های آتش قلب من است و ممکن نیست من
بموانم آنها را خاموش نمایم . بعد از پلیس خواهش کرد که

نزد رئیس انتظامات ناحیه رفته و بلکه از او اجازه بگیرد که که فقط خانم در نواختن ویولون در داخل اطاعتش در مواقع قبل از ظهر که مردم کمتر بیکار هستند و کمتر جمع میشوند آزاد باشد. پلیس در جواب این خواهش خانم اظهار داشت: من نمیتوانم این خواهش را از رئیس بنمایم. خود شما خوب است با داره تشریف آورده و با رئیس صحبت کنید. این را گفت و رفت.

این پیش آمد غصه و اندوه خانم را چندین برابر کرد و بقدری متأثر شد که هنوز پلیس چند قدم رفته بود که يك مرتبه صدای تریه خانم بلند شد ولی فوراً صدای او در گلوی خود خفه کرد و سر را میان دوزا نو نگذاشته و آهسته آهسته زار زار بنای گریستن را گذاشت.

مردم امروز حسب معمول هر روزه پای بالکون اطاق خانم جمع شدند ولی خانم را ندیدند پلیس خیلی مراقب بود که خلاف انتظامی رخ ندهد - جمعیت تا سه ساعت بعد از غروب در خیابان « کلاستریت » منتظر بودند و بعد تدریجاً متفرق شدند.

صدای ناله و آواز ویولان خانم قطع شد ولی صدای شهرت او که در کلکته پیچیده و حتی به بعضی شهرهای دیگر نیز

سرایت کرده بود روز بروز بزرگتر میشد. مردم همه با هم صحبت این خانم را میکردند. جراید شروع بنوشتن اخباری راجع باو نمودند و هر روز ستونهای از روزنامه هارا اختصاص به نوشتن شرح احوال و حرکات و خصوصیات خانم و حدسیاتی که درباره او میزدند می دادند.

خوشبختی در اجتماع مندرجات جراید کلکته

خوشبختی برای بشر در این دنیا بهیچوجه موجود نمی شود. نوع انسان با ساخته مان روحی و جسمی و فکریش که فعلا داراست هیچوقت به سعادت حقیقی نخواهد رسید انسان همیشه در جستجوی خوشبختی است و تنها چیزی که بشر را در قید حیات نگاه داشته امید بدست آوردن سعادت است و با وجودیکه از اول خلقت بشر تا کنون حتی يك مرتبه هم برای یکی از افراد انسان این امید ب نتیجه نرسیده باز انسان موهوم پرست برای رسیدن بسعادت تلاش مینماید و هر روز بخود وعده فردا را برای نایل بخوشبختی میدهد

فرزندان بشر در این دنیا مانند تشنگانی هستند که در میان وسیم و سوزان به طلب آب میدوند و هر درخشندگی

که اردور می بینند خیال میکنند آب است فوراً با خوشحالی
بطرف آن می آستابند ولی وقتی بان نزدیک شدند می بینند
از آب چیزی نیست و اشتباه کرده اند

امروز باصطلاح تمدنین دنیا بشر وارد مراحل همی
از تمدن شده و در این مرحله سرعت سیر اسان برای
رسیدن بخوشبختی خیلی زیاد است

آن منجم بزرگ انگلیسی میخواند با کرم ریخ
مکالمه نماید . آن عالم مشهور آلمانی در صدد
است بوسیله کوله ای که ساخته بکرمه ماه مسافرت
شند ، آن دانشمند فرانسوی مشغول سعی و کوشش
است که از ظهور مرک برای انسان جاوگیری کند
آن مهندس آمریکائی میخواهد عمارت صد طبقه
بسازد ، آن مخترع معروف مشغول تجربیات است
که بوسیله باروت اتودیل را حرکت دهد ، آن
صنعتگر بزرگ مشغول ساختن اتومبیلای است که
بتواند از روی زمین بپرد

اینها همه شب و روز کار می کنند و زحمت می کشند نه
از خواب لذت می برند و نه به خوراک چندان اهمیت می
دهند و تنها چیزی که نقطه نظر آنها در این همه زحمت و
جایت است رسیدن به خوشبختی میباشد . اینها تا وقتی
باجراء این خیالات خود موفق نشده اند خیال می کنند

آن ساعتی که مقاصدشان اجراء شد شاهد خوشبختی را در آغوش خواهند گرفت ولی وقتی به مقصود رسیدند تازه میبینند که از خوشبختی خبری نیست و اشتباه کرده اند آنوقت است که مثل همان تشنه سرگشته در بیابان بجانب دیگر میدوند و منتهای سعی و کوشش خود را برای رسیدن به نقطه مقصود بکار میبرند ولی وقتی رسیدند می بینند اشتباه کرده بودند و باز بطرف دیگر میدوند

امروز بشر با اصطلاح از تو وحش خارج و متمدن شده است ولی آیا بشر متمدن امروز خوشبخت تر از بشر وحشی دیروز است؟

آرزوی که بشر مانند حیوانات در مفارقه های کوه و کودالهای بیابان زندگی می کرد فقط يك آرزو داشت و آن بدست آوردن طعمه و سدجوع خود بود بشر امروز بهیچ قیدی از این قیود موهوم امروزی مقید نبود هیچ يك از این آرزوها و شهواتی را که امروز انسان دارا است نداشت آرزو خیال پوشیدن لباس دست صد ایره زندگی کردن در بزرگترین عمارات حرکت کردن با اتومبیل با ختن هر شب هزارها لیره در قمار خانه و از این قبیل چیزها نمیکرد و بالطبع مجبور نمیشد برای رسیدن باینها دروغ بگوید حتمه بازی بکند مایه های فرزندانش را بشویند بخاک و خون به غلطانند صدها و هزارها زن را

پیشوهر و پدر را بی پسر و پسر را بی پدر بکند محبور
نمیشد دزدی و راهزنی بنماید و بعد هم رفتار شود
بلکه چند روزی يك زندگانی آرام بی صدا و پرا
آسایش میکرد و میرفت .

مینوی بر همین اصول است که سماج خانم خندی آن زن
تحصیل کرده و دانشمند بدبختی که بهلوان این حکایت است
از بدبختیهای خود ناله میکند و تمام آنها را مولود جامعه و از
مضرات اجتماع و تمدن میشمارد .

این خانم بدبخت در یکی از یادداشتهاش که پس از
گرفتاری از تمام آنها بدست مدعی الموم افتاده چنین مینویسد
امروز مرا فاحشه میخواهند مرا بی ناهوس میگویند
بی شرف مینامند « مردمان نجیب و باشرف از معاشرت
بامن اجتناب می کنند امروز سیاه ترین انگه ننگ
دامان مرا ملوث کرده زشت ترین سطور بدبختی
بر پیشانی من نوشته شده جر برای شهوت رانی
و خاموش کردن شعله هوا و هوس این و آن در نظر
مردم هیچ قیمتی ندارم از ترس ننگ و از وحشت بدگویی
مردم جرأت ندارم بگویم که من از بزرگترین فامیلهای
هستم جرأت ندارم برادر خود مرا که در سن
دو سالگی او من بوسیله آن جوان جنایتکاری که
سبب فاحشگی من شد از خانه بیرون رفته و امروز نهیداند
که يك چنین خواهر بدبختی هم دارد مردم عافی کنیم
من امروز بدبخت ترین موجودات دنیا هستم
زیرا اباس بی ناموسی پوشیده و فاحشه شده ام . ایا

اگر این اجتماعات امروزی نبود و من در دورانی بودم که بشر در مغاره کوه ها و در بیابانها زندگانی میکرد باز هم من فاحشه میشدم و ایالکهنک بر پیشانی من زاده میشد؟

دوروز بعد از آنکه یلیس کلاکته خانم ساناج را از ویولون زدن و آواز سوزناك خواندن ممانعت کند روزنامه «بست کلاکته» مقاله‌ای با ض، «محکوم پنجه قهار طبیعت - ساناج» دریافت کرده که در مقدمه آن جمله ذیل نوشته شده بود. «بنام حقیقت و برای اطلاع اشخاصی که دارای فکر عمیق و قلب پر عاطفه و روح پر احساس هستند تمنا میکنم مقاله ذیل را که شرح حال يك زن ضعیف و بیگناه و شرح بضار و مفاسد اجتماعات بشری است در آن جریده شریفه درج فرمائید» مقاله مزبور همان شب در روزنامه (بست کلاکته) درج شد و انتشار آن مانند توپی که در فضای مملکت وسیع هند منفجر شود صدا کرد و آن شماره روزنامه ۲۴ هزار نسخه علاوه بر معمول سابق بفروش رفت.

این مقاله بار دیگر افکار عمومی را متوجه خانم کرد بار دیگر مردم از واقعه این خانم دچار بهت و حیرت شدند مقاله‌ای که خانم برای روزنامه فرستاده بود خیلی مفصل است همین جهت در این کتاب از نوشتن تمام آن خود داری

نموده و فقط بذکر بعضی از جملات آن اکتفا میکنیم و آن
ها از این قرار است ،

* * *

هیچکس نمیتواند احساس کند من چقدر بدبختم و چگونه
در زیر چنگال بیرحم طبیعت و اجتماع دست و پا میزنم زیرا
هیچکس تاکنون بدرجه بدبختی من در این دنیا نرسیده است .
**من بدبختم و سر چشمه بدبختی من قلب لطیف
و روح حساس ، و مغز متفکر من است**

من بدبختم زیرا طبیعت لطیف ترین قلب ها را بمن داده و در
عین حال آنرا با فجع ترین طرزی مجروح نموده است بدبختم
زیرا طبیعت مرا دارای روحی حساس آفریده که از دقیق
ترین و کوچک ترین نا ملایعات دردناک میشود بدبختم زیرا
معنی بدبختی را می فهمم و فاسدی را که جامه بشریت و دنیا
دار است با چشم عقل میبینم ،

* * *

احساسات زن از مرد رقیق تر است و فطانت زن از
مرد بیشتر است قلب زن از قلب مرد لطیف تر است و باین
جها - زن بدرجات از مرد بدبخت تر است . - من از تمام
زنها بدبخت ترم زیرا چیزهائی که زن را بدبخت تر از مرد کرده
در من از تمام زنها بیشتر است

* * *

همه کس ارزوی قشنکی مرا می کنند . تمام مردم شیفته
چشمان سیاه و ابروهای باریک و زلفهای خرمائی رنگ و بدن
بلورین من هستند ولی من خودم میدانم که بزرگترین مسبب
بدبختی من همین قشنکی من شده است .

آری قشنکی هم دامی بوده که طبیعت برای من گسترده
است و اگر من خوشگل خلق نمیشدم هیچوقت سرنوشت
مشئوم کنونی را نداشتم . سرنوشت زندگانی من مانند آن
کل زیبائی است که در میان گاههای بوستان از همه قشنک
ترو خوشتر است . ایایین کل زیبا بیشتر دستخوش
تطاؤل بینندگان نشده و زودتر از همه چیده نخواهد شد ؟

* * *

افراد بشر بدبختند ولی هیچیک از حالات روحی دیگری
مطلوم نیست و از این جهت هر کس خیال می کند دیگران
خوشبختند باین واسطه در این دنیا هر کس بزندان دیگری
حسرت میبرد .

آن دهقانی که در کوخ تنک و تاریک زندگانی میکند با
چشم حسرت بکاخ اشراف و اغنیا نگاه نموده و تصور میکند
صاحب آن کاخ باشکوه خوشبخت است در صورتیکه چه بسیار
از این اشراف و اغنیا وجود دارند که از زندگانی پر مشقت خود

خسته شده و آرزوی یکساعت زندگی آزاد آن دهقان کوخ نشین را می نمایند. خوشبختی در این دنیا فقط برای يك طبقه موجود میشود و آنها اشخاصی هستند که مغزشان فکر و قلبشان احساس ندارد و هر قدر فهم اشخاص بیشتر و احساساتشان شدیدتر باشد این دنیا بدبخت تر خواهند بود.

* * *

افسوس که بشریت پرست است و باظهار يك نفر گمنام مانند من حاضر نیست گوش بدهد و لواطینکه تمام حقایق باشد و گرنه ثابت میکردم که بزرگترین جنایت کاران و جامعه پرست همان فلاسفه اجتماع و همان بزرگان و مشاهیری هستند که امروز افراد انسان بوجد آنها افتخار میکنند. زیرا اینها برای تسکین شهوت پرستی با بواسطه عشق خدمتگذاری بشر که آن هم يك نوع شهوت با جنون است فرزندان انسانرا گمراه نموده و از آن زندگی آرام و آزاد او را بر احل پرده چرخم و به سنگلاخهای صعب العبور کنونی گشاییده و گرفتار مشکلاتی کرده اند که تادینا باقی است از آنها نجات نخواهد یافت.

* * *

وضع امروزی من در شهر کلکته بهترین دلیل است برای اینکه بشر در نتیجه اجتماع تمدن و خروج از دایره زندگی قدیم

که فرزندان امروز انسان آنرا (وحشیگری) مینامند بدرجات بدبخت تر شده است . من يك موجود ضعیفی هستم که در تحت فشار اجتماع و از ترس ننگ از وطن و فامیل و خواهر و برادر خود دوری کرده و در گوشه غربت ناله میکنم ولی اینجام سر نیزه پلیس کلکته ناله های مرا در سینه ام خفه کرده و حتی در کربه کردن هم آزاد نمیگذارند اگر من وحشی بودم نه گرفتار بدنامی و ننگ شده و نه آواره از وطن گردیده و نه در کنج این اطاق تاریک و حزن انگیز بکربه کردن مشغول میشدم و نه سر نیزه پلیس کلکته آزادی مرا سلب میکرد .

* * *

من مطالب گفتنی زیاد دارم که همه حقایق است و لی گفتن آنها برای این بشر موهوم پرست چه فایده دارد ؟ اگر آفات من ازدها کونفو سیوس . ارستو . افلاطون . استگندر . پطرشیر . ناپلئون فرد ریک شبیر ، یسمارک . گر مول . نیو ون پاسگال اکار لایل و امثال این مشاهیر دنیا در میادهای کس در مقابل این آفات سر آیدیم فرود میاورد ولی چون ازدهان من بیرون میاید هیچکس بانها اعتنائی نمیکند زیرا من گمنام وضعیفم بنابراین آیا بشر روشن فکر امر و زبانشربت پرست دیر و زچه تفاوتی کرده است ؟

* * *

امروز تنها استدعای من از اداره پلیس کلکته این است که مراد رشر خواندن و وبولون زدن آراد بگذارد زیرا این تنها وسیله تشفی قلب مجروح من است و ارشما آقای مدیر محترم روزنامه انتظار دارم بنام آزادی و انسانیت و برای ترحم بیک زن بیگناه و بدبخت انجام این تقاضای مرا از رئیس کل پلیس بخواهید

* * *

این مقاله خانم بقدری در هندوستان صدا کرد که در تمام قصبات و شهرهای دوردست مردم را متوجه خود نمود.

قاتله سه جوان در لکناهور

همان روز تلگرافی از لکناهور به اداره کل پلیس رسید حاکی از اینکه جنازه سه نفر جوان که دو تا از آنها برادر و پسران «ستر» فروای هندی «رئیس مجلس بلدی لکناهور» و دیگری پسر بهادر ملک خان راجه محترم و معروف بود (هر دو اینها از محترمین و از دوستان و طرفداران دولت انگلیس هستند) در منزل یک زن فاحشه معروف کشف شده است و فاحشه مزبور پس از جنایت در ب خانه خود را قفل و فرار کرده و ابداً اثری از او نیست. در تلگراف مزبور تقاضا کرده

بودند که پلیس کلکته تفتیش کامل بنماید که اگر این قاتله
آنجا آمده بفروریت دستگیر شود.

این سه نفر مقتول هر سه جوان بودند یکی از آنها ۱۹
ساله و یکی ۲۱ ساله و یکی ۲۴ ساله بوده است. دوتایی
آنها بوسیله سم که در آب ریخته و با آنها داده اند بقتل رسیده
و دیگری با کارد کشته شده بود. باین طریق که بدو آستمال
بزرگی در دهان او داخل و او را نیمه خفه کرده اند و سپس
چند کار به بهلو و پشت او فرورده و بعد از آن با فحیم ترین
طرزی شکمش را پاره و دست راستش را نیز قطع کرده بودند.
وقتی پلیس الکناهور از وقوع این جنایت هولناک مطلع
شد و قتل در خانه را که محل وقوع جنایت بود شکست و وارد
ممنزل شد منظره وحشتناک عجیبی دید

این خانه از خانه های وسط شهر الکناهور و در خیابان (مهالنج)
واقع بود. این خانه دو طبقه بود. در هر طبقه چهار اتاق داشت
تمام اتاقها مفروش و دارای میلهها و اثاثیه عالی بود که معلوم
نبود صاحب این اثاثیه گرانها کیست!

پلیس وارد اتاق اول شد هیچکس نبود از اتاق اول
گذشت و باطابق دوم و از آنجا باطابق سوم رسید دید
جسدی خون آلود کنار اتاق افتاده و صورت او چهره در



تصویر خانم هندی در هیئت سالکی

اثر خون و چه اثر زخمهای کاردا ابدآ تشخیص داده
نمیشد و گدست نیز قطع شده و بیستطرف افتاده و
بتمدیری منظره این جوان مقتول و حشاک بود که بینندگان
از دیدن آن منظره بو حشت افتادند

بینندگان منظره این جنایت چهار نفر بودند که دوتای
آنها از افراد پلیس و دو نفر دیگر عضو تأمینات نظمیه لکناهور

بودند . اینها با اینکه همیشه سرو کارشان با جنایت کاران است و منظره های خون آلود زیاد دیده اند باز از دیدن این منظره وحشت انگیز مضطرب شده و قلب های همه شروع ضربان شدید نمود .

همه ساکت ، همه مبهوت و متحیر مانده و چشمهای هر چهار نفر باین منظره هولناك دوخته شد . پس از دو دقیقه یکی از مأمورین تأمینات پیمش آمده و لباسهای مقتول را جستجو کرد در کیف بغلی او مبلغی پول نقد و چند چك بانك یافت و از ساعت هجی طلا و سایر اسباب مقتول معلوم بود که قاتل بهیچ يك از اسباب و پولهای او اعتنائی نداشته . از وضع اطاق نیز فهمیده میشد که این جنایت در شب اتفاق افتاده و روی خون هائی که در كف اطاق جاری بود چند جـای کفش زنانه بخوبی ظاهر بود .

یکی از مفتشین تأمینات ، جسد مقتول را بر گردانید دید یکدسته کارد در پائین ران راست او که ناظر ف روی زمین افتاده بود نمایان است که مرکبین جنایت کار در ا از بدن او بیرون نیاورده اند

در ضمن تفتیشات يك دشنه دیگر نیز پیدا شد که در گوشه حیاط افتاده و خون آلود بود و جای انكشتان و دست قاتل در

دسته خونین آن ظاهر بود و معلوم بود که دست زن است
دو نفر پلیس و دو مفتش تأمینات پس از تفتیش کامل طبقه
پائین عمارت باطاقهای طبقه فوقانی رفتند. اراطاق اول گذشته
و وارد اطاق دوم شدند. در اینجا نعش دو نفر جوان را دیدند
که یکی در وسط و دیگری در گوشه اطاق افتاده ولی در این
اطاق خون نبود و معلوم بود که هر دو نفر را مسموم کرده اند.
در لباسهای آنها تفتیشات لازم نمودند در جیب های هر يك
مبلغی پول و بعضی چیزهای گرانبهائی داشت. آن دو نفر بخوبی
شناخته شده و هر دو پسران مستر (فروای) رئیس مجلس
بلدی لکناهور بودند. این دو نفر بوسیله سم (پلات دومانش)
که سمی است بی طعم و در ظرف چند ثانیه انسان را میکشد بقتل
رسیده بودند. این سمی است خیلی کمیاب و در بعضی ایالات
آلمان امروز محکومین باعدام بوسیله این سم کشته می شوند
زیرا راحت ترین اقسام قتل بوسیله این سم است و حتی از
سیم الکتریک هم که امروز در آمریکا محکومین را بوسیله آن
میکشند زود تر و آسان تر اشخاص را بقتل میرساند
این سه نفر مقتول چنانچه در فوق گفتیم پسرهای دو نفر
از محترم ترین اشخاص لکناهور بودند که پدران آنها ازنده هستند
پلیس لکناهور منتهای جدیت را برای بدست آوردن قاتل این

سه نفر بعمل آورد و عده زیادی از زن‌ها و مرادهائی را که مورد سوء ظن بودند جلب و تحت استنطاق آورد و لی هیچ چیز کشف نشد - از تحقیقات پلیس معلوم شد که در این خانه زنی منزل داشته که بدنام و فاحشه بوده است ولی نه فاحشه خیلی رسمی و علنی - معلوم شد فقط نه روز بوده که وارد شهر لکناهور شده بوده و بعد مخفی شده است .

میل واثانیه خانه متعلق بیکى از تجار جواهر فروش بوده که ماهی ۲۴۵۰ پوند اجاره داده بوده و کسی هم که اجاره کرده يك نفر مردار و یاى بوده که اظهار داشته است برای اقامت خود و خانم و قایم‌الم خانه را اجاره می‌کنم . بعضی اشخاصی که مدعی دیدن این خانم بودند اظهار نمودند که این خانم فاحشه داراى قشنگی کامل و فوق العاده زیبا بوده چشم‌های سیاه رنگ ، گیسوان خرمائی ، بدن سفید و اندامی متناسب و قدی بلند داشته است . در این مدت نه روز جز چند مرتبه از خانه بیرون نیامده و در تمام شهر لکناهور فقط سه نفر پیدا شدند که ادعای دیدن این خانم را نمودند .

بمحض رسیدن تلگراف راجم بقتل سه نفر جوان فوراً از طرف مستر «شارلوا» رئیس کل پلیس کلکته امر بدستگیری و توقیف ساباج داده شد و برای تحقیقات او را بیکى از دو نفر

استنطاق پلیس جلب نمودند.

قضیه خانم مزبور در شهر کلکته و اطراف فوق العاده بر اهمیتش افزوده شد و در اغلب شهرهای مهم هندوستان این خبر مطرح شده و در دست و دهان مردم افتاد زیرا جرأند مفعلاً اخبار راجع باور می نوشتند. ساباج دریای میز استنطاق حاضر شد مستنطق شروع باستنطاق نموده پرسید.

- نام خودتانرا بیان کنید

- نام ساباج

- نام پدر

- من پدر ندارم

- پدر ندارم یعنی چه ؟ درست جواب دهید ادارم پلیس باشما

کاری ندارد. قصد اذیت و آزاری در بین نیست. فقط بواسطه يك بیش آمدی شما و رد سوء ظن واقع شده اید و ادارم پلیس می خواهد از شما تحقیقاتی بنماید. بنابراین مقتضی است نام پدر خود را بفرمائید

- عرض کردم من پدر ندارم

خواهشمندم مرا معطل نکنید غصه و افسوس را هم از خود دور کنید - ترس و وحشت هم نداشته باشید و بدون ملاحظه سؤالات بنده را جواب دهید و آن وقت البته به زودی

مرخص خواهید شد

پس از این اظهارات مستنطق خانم با صدای بلند و حالات
عصبانی گفت :

من از هیچ کس وحشتی ندارم: غصه و اندوه من هم برای این
نیست که شما مرا با داور پلیس جلب کرده اید.

بدبختی من در وجود خود من است و این همه ناله های
حزن انگیز من برای بدبختی خودم است نه برای اینکه شما
مرا جلب با مستنطق نموده اید.

- در صورتیکه شما از هیچ کس وحشتی ندارید چرا نام پدر
خودتان را نمی گوئید؟

- عرض کردم من پدر ندارم.

- نام فامیل خود و برادر و شوهر خودتان را
اگر دارید بفرمائید

در این موقع يك مرتبه قطرات درخشان اشك مانند دانه های
مروارید که بر روی پارچه حریر کلی رنگ غلط بزند بر روی کوفه
های خانم سر از بر شده و گریه کلوش را گرفت و با همان حالت گفت
آقای مستنطق راضی نشوید که پسر ار یکی از بزرگترین
و محترمه ترین فامیلهای دریده شود. راضی نشوید که يك عده چند
صد نفری که امروز در هندوستان همه با آبرو و شرافت زندگانی

می کنند در اثر شناخته شدن من در میان مردم سرافکنده و خجل باشند.

امروز هر چه شده و هر که مسبب جنایت وارده نسبت بمن بوده گذشته است و سطور ننگ ریشانی من نوشته شده و مرا باین روز کار سیاه کشانیده است و ای شما راضی نشوید که من مسبب این جنایت نسبت بیک فامیل محترم و معزز بشوم و بواسطه معرفی فامیل خودم دامان چند صد نفر دیگر را که افراد فامیل من هستند ننگین بنمایم.

خانم این بیانات را تمام، نقطه، نقطه گفت زیرا اگر به وبغض کلایش را گرفته بود و بالاخره در آخر بیاناتش یگم رتبه صدای ضج، اش بلند شد بطوریکه از تمام اطاقهای دیگر اداره نظمیہ مستنطقین و مأمورین بیرون دویده و بطرف اطاقی که خانم را در آنجا استنطاق میکردند رفتند.

باز مستنطق شروع باستنطاق کرد و گفت:

— پس همینقدر بفرمائید که آیا پدر شما زنده است؟

— نه... پدر و مادرم هر دو مرده اند

— پس افراد فامیل شما چه اشخاصی هستند؟

— از لادم فامیل من باب اینکه پدر و مادرم هر دو مرده اند

امروز در هندوستان معروف است و مورد احترام همه کس

است ، ثانیاً من دو برادر دارم که هر دو امروز از محترمترین اشخاص این مملکت میباشند و هر دو دارای شغل مهم و ریاست هستند و جاه و جلال و آسایش و احترام آنها را در هندوستان کمتر کسی دارد است . علاوه بر این سایر بستگان فامیل من امروز همه محترم و آبرو مند و با عظمت میباشند .
 - چرا شما از برادر هایتان جدا شده و در این شهر آمدید ؟
 بغربت زندگی می کنید ؟ آیا آنها نمیتوانند غم و غصه شما را تخفیف دهند ؟

- در اینجا باز اشك در گوشه چشمان خانم جمع شد و بادستمال حریری که در دست داشت اشك های خود را پاك کرده و با صدای آهسته و مخلوط بگریه گفت :
 اگر آنها میدانستند كه يك چنین خواهر بدبخت و سیه روز کاری دارند ممكن نبود بگذارند من در این بدبختی باقی باشم و در این شهر تنها و بيكس زیست نمایم ولی آنها مرا نمیشناسند و نمی دانند كه طبیعت چنین خواهر بدبختی هم بانها داده است ، و من هم برای اینکه دامان آنها را ننکین ننموده و آبر و شرافت آن هارا از بین نبرم حاضر نیستم خودم را معرفی نموده
 - چرا برادر های شما شما را نمی شناسند و شما آنها را میشناسید ؟

آقای مستنطق قضیه داستان مفصلی دارد . من وقتی از



مستر شارلوا رئیس پلیس کلکته

منزل خودمان فرار کرده و از شهر مدرس بیرون رفتم پانزده
ساله بودم . علت بیرون رفتن من از شهر مدرس این بود که يك

جوان جنایتکار که در نزدیکی خانه مامنزل داشت با من
مراده پیدا کرد

این جوان عاشق من شد ولی بعد فهمیدم که عشق در کار نبوده
و برای اینکه آتش شهوت خودش را خاموش کند خود را عاشق
جلوه داده است - مسبب تمام جنایات وارده بمن این جوان
است . هر روز که من از منزل بطرف مدرسه میرفتم این جوان
در اول یا وسط خیابان منتظر من ایستاده بود و هر دفعه
نگاههای حسرت آمیزی بمن میکرد و غالباً مکاتیبی از طرف
او بمن میرسید حاکی از عشق و محبت فوق العاده او نسبت بمن
و اینکه جدائی من او را در منتها درجه بدبختی و سختی
انداخته است .

من باین چیز ها اعتنائی نمیکردم تا اینکه یکروز مکتوب
مفصلی از او بمن رسید که روح مرا تکان داد و مرا در حالتیکه
تنها در اطاق نشسته و آن را میخواندم بگریه درآورد .
این مکتوب عاشقانه مرا در آودالی انداخت که تا امروز
از آن نجات نیافته ام مخصوصاً يك جمله فریبنده ای در آخر
آن مکتوب بود که قلب مرا پراز حزن و اندوه نمود و عواطف
مرا نسبت باین جوان شهوت پرست جنایتکار که برای ننکین کردن
و بدبخت نمودن من خود را عاشق جلوه داده بود برانگیخت

این عبارت از آن روز تا کنون در مغز من نقش بسته و هر وقت
آنرا بیاد می آورم و در اثر آن قیافه آن جوان در مقابل چشمم مجسم می
شود بدنم مرتعش شده و وحشت می‌کم

آقای مستنطق ؛ زن دارای قلبی است لطیف و پراز عاطفه
و روحی است فوق‌العاده حساس و از این جهت همیشه در دام
مردها گرفتار و به انواع بدبختی‌ها دچار می‌شود

يك جمله فریبنده که آن جوان در مکتوب خود نوشته
بود چنان مرا متأثر کرد که دیگر طاقت نیاوردم . آن شب را
تا صبح نخوابیدم و در تمام ساعات شب قیافه آن جوان که خیال
می‌کردم حقیقتاً عشق پاك و منزّه نسبت بمن دارد در مقابل
چشمم مجسم بود

من قیافه آن جوان را بطوری که در مکتوب نوشته بود بنظر
می‌آوردم که در بستر مرك خوابیده و از دوری و مفارقت من
گریه می‌کند در صورتیکه آن جوان جنایتکار در آن ساعات با خانمهای
زیبا مشغول تفریح و عیش و نوش بود

من خیال می‌کردم این جملات خوش‌ظاهر از نوك قلم او
تنها نسبت بمن تراوش می‌کند ولی بعد فهمیدم که او نسبت به
زن زیبایی این اظهارات عاشقانه دروغی را مینماید

خیال می‌کردم که این کلمات حزن‌انگیز ترشحات قلب آن جوان

است ولی بعد فهمیدم که این‌ها فقط آثار شهوت و هوا و هوس او
و وسیله آواره شدن من از وطن و برباد رفتن ناموس و آبرو
و شرف من و فامیل من بوده است

در اینجا خانم ساکت شد. مستنطق گفت: چرا دنباله
کلام را قطع کرده و بقیه شرح حال خود را نفرمودید. خانم
گفت: برای اینکه تصور کردم تفصیل قضیه خارج از موضوع
سؤال شما بود و اگر مانعی ندارد بقیه را هم بگویم زیرا گفتن
این مطالب که تاکنون هیچکس از دهان من آنها را نشنیده
وسيله تسلیتی برای من و مرهمی برای جراحات قلب
خون آلود من است.

مستنطق گفت: خانم بفرمائید شما هر چه بگوئید و هر
قدر مطالب را توضیح دهید من برای شنیدن آنها حاضر خواهم
بود. خانم شروع با دامه کلام نمود و گفت:

آقای مستنطق، نمیدانم شما تا چه درجه از روحیات و عواطف
و قوا مطلعید؟ زن دارای روحی است که اگر هزار مرتبه نسبت
ببای و بدی و جنایت بکنند باز به محض اینکه يك منظره حزن
انگیز با و نشان بدهند و یا يك عبارت رقت آور با و بگویند فوراً
عواطفش برانگیخته شده و تمام آن جنایات سابقه را فراموش
میکند. از این لحاظ است که زن تا دنیا باقی است و تا این

قلب لطیف را داراست اسیر مرد خواهد بود
مخصوصاً یکی از دامهائی که زن های بدبخت همیشه دچار
آن شده و بوسیله آن گرفتار دست مرد های شهوت پرست
میشوند دام عاشقی است

مرد شهوت پرست خود را عاشق زن جلوه داده و در راه
عشق او خود را بی تاب نشان میدهد و مثل آن جوان جنایتکار
آن جملات حزن انگیز عاشقانه را نوشته و باین وسیله زن بدبخت
را آسول میزند در صورتیکه امروز برای من مسلم شده
که عشق و عاشقی تمام دروغ است و عشق جز شهوت
هیچ چیز دیگر نیست و این قضیه حتی بخود مرد ها
و حتی شعراء و فلاسفه و ادباء هم کاملاً اشتباه
شده است

اشعار تمام شعراء و ادباء بزرگ پر است از تعریف
زلف سیاه بار و چشمان آهوئی و گونه های سرخ محبوبه و تحسین
مستی و شراب این شعراء برای اینکه مردم را آسول
بزنند خود را عاشق و خوں ذوق نامیده و عشق
را غیر از شهوت میدانند در صورتیکه همه دروغگو
هستند. همه شهوت پرست میباشند. همه زلف سیاه بار
و چشمان آهو مانند و لبان نمکین محبوبه را برای تسکین
شهوت خود میخوانند و همینکه آتش شهوتشان فرو نشست

قطعاً دیگر کوچکترین علاقه را هم باین چیزها نشان نمیدهند
آیا يك شاعر و يك ادیبی را سراغ دارید كه بزن
مسن ویر هر قدر هم آثار خوشگلی ساق در آن موجود باشد
عشق بورزد و در تعریف او شعر بگوید ؟
نه . . . بقیناً نیست برای اینکه شهوت رانی بازن پیر
لذتی ندارد ؟

**عشق دروغ است . عشق لفافه زیبایی است همه
شعراء و ادباء بر روی اعمال شهوت پرستانه خودشان
کشیده اند . و همین لفافه زیبا بود كه مرا هم گول زده و
دچار این ننگ كنونی امروزی نموده است**

در اینجا مستنطق استنطاق خانم راحت‌مه داد و بقیه را
موقوف به جلسه روز بعد نمود زیر اساعت کار اداره گذشت
دو نفر پلیس خانم را بمحبس بردند و آن شب نگاه داشتند
همان شب تلگرافی بمضمون ذیل باداره پلیس لکناهور مخابره شد :

« در جواب تلگراف نمره ۸۶۲۴ اطلاع میدهد :

« فاحشه ای را كه مرتكب قتل سه نفر جوان در لکناهور شده
ادستگیر كردیم و در ضمن استنطاقش صریحاً بفاحشه بودن
خود اعتراف نموده و علائم و آثارى هم كه اطلاع داده بودید
كاملاً در ارجع است ولى هنوز بقتل اعتراف نكرده است .
ابن فاحشه « ساج » است كه اخیراً وارد كلكته شده و



(عمارت پلیس کلکته که یکی از بزرگترین عمارات شهر است)

بواسطه حرکات حزن انگیز و کارهای عجیبش راوله ای در
این جارا انداخته است . فعلا محبوس است اگر لازم است
تحت الحفظ اورارده لکناهور کنیم و اگر لازم نیست عکسش

و ابفرستید که کاملاً تطبیق شود. شارلوار رئیس کل پلیس کلکته پس از آنکه خانم را بمحبس بردند فوراً از طرف رئیس کل پلیس امر شد که منزل و اثاثیه او را تفتیش کنند و همان شب تفتیش کردند.

در چمدان او دو دست لباس حریر و در جیب یکی از آن لباسها ۳۳ پوند و در لای يك دستمال خاکستری يك دشنه فولادی خیلی تیز پیدا شد. علاوه بر اینها يك کتابچه بشکل کتابچه یادداشت که دارای اوراق زیادی بود یافتند که در پشت صفحه ناول این کتابچه نوشته بود «یادداشتهای يك زن بدبخت» تمام اثاثیه او را با داره پلیس بردند - کتابچه مزبور حاوی یادداشتهایی بود که همه بقلم خانم نوشته شده بود

جلسه دوم استنطاق

آن شب را خانم بدبخت در محبس بسربرد و تا صبح مشغول آواز خواندن و نوحه سرائی از بدبختی خودش بود و بقدری کریه و ناله نمود که نیمه شب مأمورین محبس دور او جمع شده و تماماً باستثناء يك نفر از آنها که بقساوت کاملاً معروف نبود بحال او کریه کردند و هر چه او را تسلیت و دلداری دادند آرام نگرفت. ناله و کریه او متوالی نبود بلکه مقداری کریه میکرد و سپس خاموش میشد و پس از چند دقیقه خاموشی

دوباره شروع مینمود .

صبح شد . بر حسب اخطار مستنطق در اولین ساعت خانم را بدائرہ استنطاق برای تکمیل استنطاقاتش بردند . مستنطق گفت . خانم دیروز بقیہ کلام شما ماند دنباله آنرا بفرمائید : خانم . — خلاصہ اینکه من در اثر آن مکتوب عشق آمیز بقدری نسبت بحال آن جوان شہوت پرست رقت کردم کہ فوراً اشکم سر از بر شد و حتی چند قطره اشکم بر روی آن مکتوب ریخت و مرکب آن را پاک کرد و هنوز آثارش ظاہر است ببینید (در این موقع خانم دست در بغل برد و مکتوب را در آورده و بہ مستنطق نشان داد)

آن شب تا صبح بجای خواب اشک در دیدگان من جای داشت . هیچ خوابم نبرد . صبح شد بدون اینکه پدر و مادرم مطلع شوند از خانہ بیرون رفتم . در وسط خیابان همان جوان جنایتکار را دیدم کہ منتظر من ایستاده و باقیافہ عاشقانہ بطرف من و سر زبانی من کا ، میکند . من وقتی باورسیدم باردیگر چشمانم پر از اشک شدہ و آہستہ باو گفتم .

عزیزم . میدانم قلب تو در این ساعت بہ انتظار دیدار من در هیچان است ولی بدان کہ قلب من ہم همان درجہ برای دیدار تو مضطرب و مرتعش است .

آن جوان از این اظهارات من بگمرتبه تکل حوردد و نمیدانم این تکل هم مصنوعی بود یا حقیقی. فوراً مثل کسی که در بیابان لم یزرع کم شده باشد و یک مرتبه راه را پیدا کند خوشحال شده و بطرف من دوید و دست مرا گرفت و - وسید - سپس من باو گفتم .

روح من . - میدانم در قلب تو جز عشق من هیچ چیز دیگر راه ندارد . میدانم دیشب تواز دوری من گریه میکردی و تا صبح باناله و حزن و اندوه مانوس بوده ای ولی یقین بدان که من هم در شب گذشته در اثر خواندن آخرین مکتوب تو همین حال را پیدا کرده و تا صبح حتی يك ثانیه هم قیافه تو از جلو چشم من دور نشد یقین بدانکه امروز بهترین نقطه قلب من جایگاه توشده است

سپس آن جوان دست مرا گرفت و بطرف منزلش برد تا چند روز با او رفت و آمد داشتم . پس از اینکه تمام شهوترانیهای خود را با من نمود کم کم از من دوری کرد . بفاصله کمی فهمیدم که من از او آستن شده ام که بعد هایك دختر زائیدم . و امروز این طفل زیبا در میان تمام دخترانیکه همسال او میباشد ممتاز است امروز این دختر در میان کلرار حسن و جمال از تمام غنچه ها قشنگ تر است ولی بواسطه عدم مواظبت

بزرگوار شده و در نظر اول چندان زیبا نظر نمیآید.
تنها آفتاب ایند ختر زیبا در ایند نیا اینست که حرامزاده است
کناهش این است که من مادر و از جوان پدر و هستیم. او الان
در همین شهر کلکته در خانه یکی از محترمین کلفتی میکند
و با کمال ذلت و حقارت روز کار را بسر میبرد.

او نه پدر و نه مادر خودش را نمی شناسد. امروز
دست روز کار غبار بدبختی بر روی چهره زیبای او نشانده
و سووت کلی رنگ او را زرد و طراوت و تارگی او را از
بین برده است و یکی از چیز هائی که امروز مرا بکلکته
آورده آرزوی دیدن همین دختر است

چند روز پیش در ضمن تماشا چینی که در خیابان
کلا (رستریت) پای بالکون اطاق من جمع میشدند این
ختر را دیدم و بمحض دیدن او یکمرتبه ناله ام بلند شد
جریان اشکم شدید گردیده و وقتی خوب نگاه کردم دیدم
همان دختر هم بدون اینکه مرا بشناسد از دیدن منظر مرقت
من در میان تماشاچیان بگریه در آمد

آقای مستنطق: من چون دیگر طاقت تکلم ندارم نمی
توانم بیشتر از این شرح زندگی سیاه خودم را برای شما بدهم
بنقدر میگویم که وقتی من آستن شدم از ترس پدر و مادر

و فامیلم که اگر مطلع می شدند حتماً مرا به قتل می
رسانیدند دست بدامان آن جوانی که مرا آبتن کرده
بود شدم .

او هم خودش متوحش بود ناچار شبانه از شهر مدرس
با یکدیگر فرار کرده و بطرف کلکته آمدم در بین راه آن
جوان یکمرتبه مخفی شد و مرا با طفلی که در شکم داشتم
تنها گذاشت و رفت .

حالا من بچه صدماتی مبتلایم و با بچه مشقتی خود
را بکلکته رساندم تفصیلش بماند . بعد از رسیدن بکلکته تصادف
مرا با يك زن پیری آشنا کرد و چند روزی در خانه او ماندم
او بدو نمی دانست که من آبتن هستم و همینکه فهمید این
طفلی که در شکم من است حرامی است فوراً مرا بالعت
و فرین و ناسزا از خانه بیرون کرد

من تنها و بیگس و گرسنه ماندم يك شب در خارج
شهر کلکته در کنار خیابان گرسنه خوابیدم و تا صبح صورت
خود را بروی خاک خیابان مالیده و اشک میریختم و بیا
چند شب قبل نه در آن موقع در شهر مدرس در خانه پدرم روم
تخت خواب آبنوس خوابیده و انواع لذایذ را دورخو
میدادم اقتاده و از بدبختی خود ناله میکردم

آن شب غم انگیز صبح شد . قبل از طلوع افتاب جوانی
از اینجا گذشت و همینکه ناله من بگوشش رسید پیش آمد و همینکه
نگاهش بصورت من افتاد بیشتر متوجه من شد .

شرح حال و علت گریه مرا پرسید با و جواب صحیحی
ندادم . او اصرار کرد که بفهمد من کیستم و چرا گریه میکنم
باز جواب صحیحی ندادم . ناچار از من گذشت و در چند
قدمی من ایستاده و بمن نگاه میکرد پس از چند دقیقه دو
باره پیش آمد و بمن گفت :

خانم . من هر چه در قیافه زیبای شما بیشتر نگاه می
کنم و در این حسن و جمالی که طبیعت بشما بخشیده
بیشتر دقیق میشوم بیشتر از این حالت حزن انگیز شما تعجب
می کنم ، بعد گفت من پسر یکی از محترمین کلکته هستم
و خودم نیز تمول و ملک و ثروت زیادی دارم اگر شما
خودتان را به من معرفی کنید من شما را به عقد ازدواج
خود در آورده و در خدمتگذاری شما افتخار میکنم

من با و گفتم ممکن نیست من خودم را بشما معرفی نموده
و علت حزن و اندوه و گریه خودم را بگویم لیکن برای ازدواج با
شما حاضرم سپس با کمال صراحت با و گفتم که يك طفل
حرامی هم از يك پدر بی شرف و جانی در شکم دارم

ان جوان هم-بن که شنید من ایستن مستم فوراً
چشمانش غضب آلود شد و بالهجه تند بن گفت :

« آبا حیف نیست که يك دختر با این حسن و جمال
فاحشه بشود ؟ سپس سرش را زیر انداخت و رفت و فهمیدم
که او هم به طبیعت و بمحیط و بمن و آن جوانی که مرا ایستن کرده
لعنت میکرد و ناسزا میگفت و میرفت

انروز کرسنکی بمن فشار آورد يك پیراهن حریر
داشتم که روی پیراهن زیریں خود پوشیده بودم او را در
بازار کلکته به چند رویه فروختم و باقیمت آن آنروز را
بسر بردم همان روز عصر در یکی از خیابان ها جوانی با من
تصادف کرد و مرا بمنزل خودش دعوت نمود ، من هم رفتم
و از آن روز فاحشگی من رسمی شد و یکی از فواحش علنی
شدم .

پدر و مادر من خیلی در جستجوی من بر آمدند
ولی نتوانستند مرا پیدا کنند و من از کلکته پس از مدتی
بیرون رفتم و وقتی از شهر کلکته خارج شدم آن طفل حرامی
من که زائیده بودم هشت ماهه بود . من او را گذاشتم و
رفتم و بعد از مدتی که بکلکته برگشتم و سراغ طفلم را گرفتم
مطمئن شدم که يك خانم انگلیسی از او نگهداری کرده است

من طفلم را بار دیگر بدون اینکه کسی بفهمد من مادرش
هستم دیدم . يك دفعه دیگر هم در سن هفت سالگی همان
دختر خود مرا مشاهده نمودم و از آن روز تا چند روز قبل
که او را پای بالکون دیده و شناختم ندیده بودم
این بود خلاصه سرگذشت سیاه و علت بی ناموسی
و بدبختی من
مستنطق گفت :

شما در آن موقع پس از آنکه فهمیدید این جوان نسبت
به شما خیانت کرده و باعث بدبختی شما شده است چرا شکایت
و تقاضای مجازات او را ننمودید ؟

خانم : من میتوانستم از او شکایت کرده و او را به
شدیدترین طرزی به مجازات برسانم و بلکه اگر بعد از فرار
من از شهر مدرس و جدا شدن من از آن جوان دو باره
بشهر مزبور برگشته و قضیه را فقط پدرم میگفتم او با وسائلی
که داشت آن جوان را با کمال سختی به مجازات اینعمل
شنیعش میرسانید ولی علت شکایت نکردن من دو علت داشت
یکی اینکه من از پدرم میترسیدم چنین اظهاری بکنم
و دیگر اینکه من معتقد بودم و حالا هم عقیده دارم که
آن جوان جنایتکار و مقصر نیست بلکه مقصر آن دیگری است

که نه من و نه پدر من و نه شما و نه هیچکس نمیتواند او را
مجازات کنند

مستنطق :- شما خانم در اظهاراتتان تناقض میگوئید
شما خودتان آن جوان را مکرر جنایتکار خطاب می
کنید و آنوقت اعتراف به بی تقصیری او مینمائید. معنی
این اظهارات شما فهمیده نمیشود

معانی اظهارات من واضح است ولی شما ملتفت
نمیشوید ، نه شما بلکه بزرگترین علماء حقوق دنیا هم
ملتفت این دقایقی که من بانهایی برده ام نشده اند و از این
جهت تمام آنها و تمام شما ها که اجراء کننده دستورات آنها
هستید جنایتکارید و نمیتوانید قاتل و مجرم حقیقی را تشخیص
بدهید و افراد بشر را هزار هزار بجرم قاتل بودن بقتل
میرسانید در صورتیکه تمام آن بدبخت ها بیگناهند و قربانی
راه قوانین ظالمانه شما و اشتباهات شما و نادانیهای علماء
حقوق شما که بوجود آنها افتخار میکنید شده اند و اگر يك
قاضی عادل که دیده بصیرتش از علماء حقوق امروزی بینا
تر و مغزش از مغز آنها متفکر تر باشد پیدا شود قطعاً تمام آن
محکومین باعدام را که تا کنون قصه شما آنها را تسلیم مرك
نموده اند تبرئه میکند

آقای مستنطق: گمان میکنم از این اظهارات من هم چیزی جز تعجب به معلومات شما افزوده نشد.

چون من میدانم اینها قدری خارج از موضوع استنطاق من است و از این جهت از تشریح این مطلب خودداری میکنم لیکن اگر اجازه فرمائید و مایل باشید این اظهارات فوق را بیشتر توضیح بدهم؟

بفرمائید خانم هر چه میتوانید توضیح دهید.

اولاً علت اینکه من آن جوان را که ناموس مرا بر باد داده است جنایتکار میشمارم برای این است که من هم یکی از افراد بشرم و چون جنایت بلا واسطه از آن جوان بمن رسیده من تمام خشم و غضبم را نسبت باو متوجه میکنم ولی اگر از دایره این اشتباهات که مبدء اش احساسات و عواطف است خارج شده و قدری بخوابیم عاقلانه قضایات کنیم می بینیم که آن جوان ابداً در این جنایتش تقصیر نداشته است.

زیرا او هر چه بوده مخلوق طبیعت و مخلوق محیطی است که در آن تربیت شده است

آن جوان بمقتضای شهوتی که طبیعت باو داده . به مقتضای محیطی است که در آن پرورش یافته عمل کرده و

اگر مجبور باطاعت امر طبیعت و محبط نبود و اگر طبیعت او را شهوت پرست خلق نمیکرد بادر محیطی که از شهوت پرانی دور بود زندگانی مینمود قطعاً و مسلماً مرتکب این جنایت نسبت بمن نمیشد

من آن جوان را امروز میشناسم . او مقیم مملکت سوئیس و در آنجا مشغول تجارت است . امروز از عملیات جنایتکارانه گذشته اش پشیمان و زندگانش باتقوی و شرف و امانت میگذرد امروز ذره از آن روحیات جنایتکارانه ندارد و جز به زن خودش به هیچ زن دیگر با نظر شهوت پرستی نگاه نمیکند و طایق يك اطلاعی که من دارم اخیراً ۱۶۰۰۰ لیره که نصف تمام سرمایه اش بوده به جمعیت «تائیت دختران» بخشش کرده است و روزنامه های سوئیس پس او را بنام يك هندی خیر خواه نشر داده و جزئیات اسلاقی و روح باتقوی و منزله او را شرح داده و هم از حسن نیت و یاری فطرت او تمجید نموده اند

این شخص باتقوای امروز همان جوان جنایتکار و شهوت پرست دیروز است . چرا دیروز شهوت پرست بود ؟ برای اینکه انسان هر قدر قوی الروح باشد باز هم رنگ محیط خواهد شد و اگر این جوان محیط زندگانش را تغییر

نداده بود قطعاً هنوز همان شهوت پرست و جنایتکار دیروری بود همینطور است قاتل ، مجرم ، دزد ، بی ناموس ، بی شرف و تمام اشخاصی که مرتکب اعمال شنیعه و زشت میشدند . اینها هـ.چکدام مقصر نیستند - مقصر محطی است که اینها را در آن پرورش یافته اند . مقصر طبیعت است که اینها را باین روحیات و سرشت خلق کرده است . بنا بر این آقای مستنطق تصدیق کنید که من تناقض نمیگویم بلکه شما چون کوشتان آشنا باین حقایق نیست و فکرتان جز از حدود قوا این ظالمانه و ناقصی که علماء حقوق و مقننین شما برای شما تهیه کرده اند نمیتواند بالاتر برود خیال میکنید من تناقض میگویم

آقای مستنطق تصدیق کنید که تمام شماها جنایتکارید تصدیق کنید که تمام واضعین علم حقوق و مقننین شما جنایتکارند ، تصدیق کنید که تمام دزد هائی که شما تا کنون به مجازات رسانده اید و تمام قاتل هائی که بجرم قتل آنها را کشته اید بی تقصیر بوده و قضات شما که حکم اعدام یا حبس آنها را اوصاء کرده اند مرتکب جنایت شده اند

تصدیق کنید که اگر منم از آن جوانی که در اولین دفعه ناموس مرا بیهاد داد و آبرو و شرف و سعادت و آسایش

مرادر راه شهوت پرستی خودش قربانی نمود شکایت میکردم
و او را به مجازات میرساندم مرتکب جنایت شده بودم
در اینجا خانم سکوت کرد. در حالیکه چشمانش از
شدت غیظ و غضب که در ضمن تکلم برای او حادث شده
بود بر افروخته و صورت کلی رنگش آتش رنگ شده و
بدنش از شدت عصبانیت میلرزید.

مستمنطق گفت: خانم بفرمائید چرا دنباله نکلام را
قطع فرمودید؟

خانم: من از این نوع مطالب زیاد دارم. مغز من پر
است از فلسفه ها و حقایقی که هیچکس از شما ها نشنیده
ابد ولی بس است و اگر مرا به محکمه جلب کردید در
حضور قضاات محکمه شما که هزار درجه ادعاشان از شما
بیشتر و همین جهت جنایت هایشان نیز از شما بد درجات
زیاد تر است بعدها خواهم گفت

مستمنطق: - آیا شما در لکناهور بوده اید؟

خانم: - بلی من در لکناهور بودم و اخیراً از اینجا
وارد کلکته شده ام

مستمنطق: - شما در اینجا بایسران مستر « فروای »
وایسر هم در ملک خان راجه معروف و وابطی هم داشتید؟

خانم :- ... من در لکناهور با هیچکس رابطه نداشتم
و آن هائی را هم که شما میگوئید من نمیشناسم
مستنطق :- در ضمن اثاثیه شما يك دشنه فولادی
نیز پیدا شده این دشنه را برای چه مقصودی تهیه کرده
بودید ؟

خانم : ایندشنه را من در لکناهور خریدم
من آن را خیلی دوست میداشتم ، زیرا این دشنه
بود که مرا از این بدبختی علاج نا پذیری که امروز دچار
آن شده ام نجات میداد .
مستنطق :- چگونه این دشنه تیز شما را از بدبختی
نجات میداد ؟

در اینموقع خانم آهی محزونانه از ته دل کشید . و
چهره اش مانند آهن کداخته سرخ شد و بغض کلایش را
گرفت و چشمان درشت و زیبایش پر از اشك شده و با
همان حالت گفت :

آری ایندشنه آخرین نجات دهنده من بود . آقای
مستنطق - بکزن آبرو دار و با شرفی را که عضو یکی از
بزرگترین فامیل ها باشد و روزگار او را به ننگ فاحشگی
مبتلا نموده و هر روز تسکین شهوت يك مرد اجنبی شود

چه چیز نجات خواهد داد؟ آیا جز بکشدن تیر که بقلب او
 فرود آید و او را به وادی مرگ بکشانند چیز دیگر میتواند
 نجاتش داده و او را از این بدبختی و مذلت رهائی بخشد؟
 من ایندیشه را برای این مقصود خریدم که خود را از این
 زندگانی پر مشقت و ننگین خلاص کرده و به آن دختران
 زیبایی که در بهار جوانی کل حیاتشان پشمرده شده و در
 قبرستان منزل کردند ملحق شوم و نام زشت و پیر ننگ خود
 را از صفحه روزگار محو کنم.

مستنطق سؤالات زیاد دیگری را جمع به قتل آن سه
 نفر جوان از خانم نمود و خانم تمام آنها را جواب داد در
 حالیکه غالباً چشمانش پر از اشک بود از بیگناهی خودش
 رفاع مینمود و بالاخره استنطاق خانم در اداره پلیس ختمه
 یافت و مستنطق مشغول مراجعه باستنطاقات خانم برای اظهار
 عقیده خودش و خانم را محبس بردند.

خانم بار دیگر وارد محبس شد و باز بتهنایی شروع به
 ناله کردن و ضجه نمودن و خواندن اشعار سوزناک نمود و
 هر چه مأمورین محبس بار دلداری داده و هر چه تهدید نموده
 و هر قدر اصرار ورزیدند ساکت نشد و تا صبح مشغول اشک
 ریختن بود بطوریکه سایر محبوسین و جنایتکار هائی که

• محبسهاشان نزدیک به محبس خانم بود همه از ناله و ضجه او محزون شده و هیچیک تا صبح نخوابیدند

يك ساعت از نصف شب گذشته در حالتیکه اغلب مأمورین محبس ها دور خانم جمع شده یا در اطراف درب محبس او حاضر شده و مشغول گوش دادن بناله و اشعار سوزناك او بودند يك مرتبه صدای حرکت تفنگ پلیسی که در مقابل درب بزرگ محبس ها ایستاده بود آمد و معلوم بود که کسی وارد شده که پلیس سلام داده است .

فوراً مأمورین تکانی خورده و متفرق شدند و بفاصله چند ثانیه معلوم شد که مستر « شارلوا » رئیس کل پلیس کلکته و ۲ نفر دیگر که یکی از آنها بهادر ملك خان راجه معروف و دیگری برادر آن دو نفر جوان مقتول که بوسیله سم در لکناهور کشته شده بودند و پسر مستر « فروای » بود که هر دو از طرف پدرهای مقتول با توصیه هائی بکلکته آمده و میخواستند تحقیقاتی در باره فاحشه ای که قاتل این سه جوان بوده بنمایند

رئیس کل پلیس و آن دو نفر مستقیماً بطرف محبس خانم آمده و وارد شدند . رئیس پلیس با اینکه از این نوع قضایا زیاد دیده و کمتر متأثر میشد معذالك وقتی وارد محبس

شد و وضع حزن انگیز خانم را دید تکان خورد
خانم روی فرش کثیفی که در يك گوشه محبس
افتاده بود لمیده و چراغ کم نور کوچکی که بخلاف معمول
جنایتکاران شبها بایستی تاریك در محبس باشند در مجلس
این خانم بر حسب امر رئیس پلیس گذارده بودند
زلفهای زیبا و قشنگش که همیشه منظم و با بهترین
طرزی جلوه گری مینمودند مانند موهای دیوانگان برآشفته
شده پیراهن حریر زرد رنگش که در زیبائی کمتر نظیر داشت پس
از چروك و گرد و غبار شده .

در روشنائی چراغ گونه های شفاف و گلی
رنگش که از زیر قطرات اشك نمودار بود می
درخشیدند .

خانم توجهی بر رئیس پلیس ابدأ نکرد و بدون
اینکه سرش را بلند کنند مشغول زمزمه و نوحه گری
خودش بود .

مستر « شارلوا » پس از آن که قدری نگاه به
قیافه خانم نمود گفت .. ؟ خانم : گریه برای چه ؟ چه
وحشتی دارید ؟ معلوم نشده است که شما قاتل آن سافیر
جوان بوده اید

خام سرش را بلند کرده و چشمان سیاه رنگ و
خمار آل-ودش را به جانب رئیس متوجه نموده و
يك ضرب المثل هندی را كه به فارسی تقریبا این
شعر میشود گفت :

دست ییمچاره چون بجان نرسد
چاره جز پیرهن دریدن نیست
و سپس گفت :

من نمیتوانم گریه نکنم زیرا روز کار هر قدر توانسته
است با من اظهار عداوت نموده است از يك طرف مرا از
جنس زن و دارای روح ضعیف و قلب لطیف و حساس خلق
کرده . از طرف دیگر مرا مبتلا به نك بی ناموسی كه
بزرگترین بدبختیها است نموده و از طرف دیگر مرا در
يك فامیل آبرورند و نجیب و بزرگ آفریده كه جرئت
معرفی كردن فامیل خود را ندارم و از طرف دیگر مرا بجرم
قتل اسیر شما کرده و در این محبس عم انگیز داخل نموده
شاید هم بزودی مرا بدون گناه تسلیم مرگ نماید .

مستر «شارلوا» تا آنساعت این خانم را ندیده بود
و وقتی از دهان خود او کلمات فصیح و اظهارات متفکرانه
اورا شنید و قیافه اش را كه معلوم بود قیافه يك زن متفکری

است مشاهده نمود متعجب شده بدون این که کلامه دیگر با خانم حرف زند از محبس بیرون رفت . پس از آن که از محبس خارج شد یکی از آن دو نفر که همراهش بودند باو گفت :

آقای رئیس . با این که قیافه این خانم خیلی حزن انگیز است ولی آثار جنایت از آن پیدا است

در موقعی که رئیس کل پلیس می خواست از محبس خانم خارج شود خانم رو باو کرد و با صدای ضعیفش گفت :

« خواهشمندم در صورتیکه مانعی نمی بینید امر فرمائید و بولون مرا که تنها مایه تسلیت قلب مجروح من است به من بدهند » رئیس پلیس باین اظهاراتش اعتنائی نکرد .

روز بعد تلگرافی از لکنه‌هاور رسید حاکی از این که فاحشه ای را که مرتکب قتل سه نفر جوان شده فوراً به لکنه‌هاور با دوسیه و سوابق اظهاراتش حرکت دهید .

همان روز بر حسب امر رئیس کل پلیس يك نفر مفتش تأمینات و دو نفر پلیس مسلح با خانم همراه نموده و

او را بطرف لکناهور حرکت دادند اگر چه خانم خودش از لحاظ این که فرار کنند یا مخفی شود اهمیت زیادی نداشت و چون قضیه این خانم در شهر کلکته اهمیت فوق العاده پیدا کرده بود و مردم همه متوجه عاقبت کار این فاحشه بودند و بعلاوه اداره پلیس تصور می کرد که دسیسه مهمی که باعث وادار کردن این خانم قتل آن سه نفر جوان در لکناهور شده در کار باشد و سیاستی این زن را وادار باین کار نموده باشد از این جهت منتهای مراقبت را در حفظ خانم و رساندن او بعمل آورده و علاوه بر آن پلیس ها وفتش علنی سه نفر پلیس مخفی هم که یکی از آنها بلباس تاجر ایرانی ملبس بود و دوتای دیگر هم زن بودند مخفیانه همراه آنها ترکه مراقب حال و وضعیات او باشند .

خانم را با کمال مراقبت به لکناهور بردند

روز نامه ها هر روز ستون هایی اختصاص به شرح حال و وضعیت این خانم داده و عقاید مختلفی را جمع باو در شهر کلکته دیده میشد

اکثریت مردم عقیده داشتند که این خانم جنایتکار و قاتل سه نفر جوان است عده کمی میگفتند او بیگناه است و قاتل آن سه جوان يك فاحشه دیگری بوده و ای اغلب

مردم شیفته اظهارات و کلمات و بیانات فصیح این زن شده و او را فیلسوف میدانستند و میگفتند در این زن يك قوم خارق العاده الهی موجود است .

در میان اینها يك جوانی بود از اعضاء اداره راه آهن کلکته که بیش از همه شیفته بیانات و فصاحت و قیافه زیبا و جمال ساباج شده و او را کاملاً بیگناه میدانست و از همان روزی که او را از پای بالکون اطاقش در خیابان (کلارستریٹ) دیده بود بحال او اظهار تأسف نموده و همیشه در خانه خود نزد مادر و رفقایش صحبت این خانم را کرده و از قیافه زیبا و جمال فوق العاده او صحبت و از گریه و زاری و اظهار غم - کینگی و اظهارات فیلسوفانه اش اظهار تعجب مینمود

وقتی که گفتگوی قتل آن سه نفر جوان در کلکته منتشر شد و استنطاقات خانم راجع بانهادر میان مردم منتشر شد و زمزمه گناه و بیگناهی این فاحشه در دست و دهان افتاد علاقه و توجه این جوان بان خانم روز بروز زیاد تر گردید تا بجائی رسیده بود که علناً و صریحاً همه جا از بی گناهی و بدبختی این خانم دفاع نموده و با داره پلیس کلکته و لکناهور که نسبت قتل بار داده بودند علناً بدکوهی می کرد .

روزی ابن جوان که اسمش « فیزیما تا » بود در شهر
کلاکته جلوراک مغازه کفش فروشی ایستاده و تمام زمامداران
امدن و تمام قضات و مأمورین نظمیه انگلیس و هندوستان
میداد.

در ابن بین یک صاحب منصب پلیس از آنجا عبور
کرد « فیزیما تا » بنا کرد بان صاحبمنصب فحش دادن و
اورا ظالم و جانی خطاب نمود. صاحبمنصب مزبور انگلیسی
و یکی از محترمین اعضاء نظمیه بود. اعضاء نظمیه کلاکته
غالباً هندی هستند ولی مقامات مهم که از لحاظ سیاست
اهمیت دارند بدست انگلیسیها است و ممکن نیست بدست
هندی بسپارند.

صاحبمنصب انگلیسی مزبور با همان حالت نخوت و
تکبری که مخصوص نژاد انگلوساکسون است ایستاد و بوسیله
سوت مخصوصی چندین پلیس احضار نمود ولی قبل از آنکه
پلیس ها برسند « فیزیما تا » با حالت عصبانی و با چاقوی
که در دست داشت بصاحبمنصب مزبور حمله کرد و با همان
چاقو بسینه او فرو برد بطوریکه خون جاری شد
در اثر حمله (فیزیما تا) جمعیت هندو ها هم با چوب
وسنک حمله کرده و با شدت تمام صاحبمنصب مزبور را کتک

زده و جسد خون آلودش را در وسط خیابان انداختند و عاقبت بتصور اینکه مرده است از او صرف نظر کردند و در این اثنا پلیس رسید و بلافاصله حمله پلیس به جمعیت و جمعیت به پلیس شروع شد و بالنتیجه دو نفر مقتول و (فیزیما تا) هم مجروح گردیده و دستگیر شد و عده زیادی هم از هندوها دستگیر شدند

اشخاصی که از اوضاع هند مطلعند میدانند که يك چنین واقعه ای در آن مملکت چقدر مهم است و چه اندازه انگلیسها اهمیت میدهند باینکه هندی پست که بنظر آنها از حیوانات هم پست تر است يك نفر از نژاد انكلو ساكسون آنها صاحب منصب جسارت کند تا چه رسد باینکه موضوع زدن و کشتن هم در میان باشد

از طرف فرمانفرمای هندوستان فوراً دستور اکید برای تعقیب قضیه و مجازات شدید مرتکبین این جسارت داده شد و چیز بگه با اهمیت قضیه افزوده بود این بود که انگلیسها تصور میکردند يك کمیته سیاسی انقلابی از طرف انقلابیون هند در کار باشد

ولی پس از تعقیب قضیه چیزی از کمیته انقلابی کشف نشد و لذا از آن جمعیت چهار نفر محکوم به حبس

ابن دینچه نفر محکوم بدو سال حبس شدند و (فیزیما تا) هم چون بحر روح و در مریضخانه نظامیه تحت معالجه بود تکلیفش معلوم نشده و موکول شد باینکه پس از معالجه جراحتش معالجه شده و به مجازات اعمالش برسد صاحب منصب انگلیسی هم که تصور مرده نموده بود ولی صدمه سخت دیده بود که در مریضخانه مدت نوزده روز خوابید تا معالجه شده و بیرون آمد

چند روز بعد از این وقایع خبر مرگ (فیزیما تا) در شهر منتشر شد باین عنوان که جراحتش سخت بوده و چون تیر بیدکی از استخوانهای سینه اش که غیر قابل علاج است اصابت نموده لذا معالجه نشده و مرده است

این خبر هیاهویی در شهر راه انداخت . مردم که از قضیه محکومیت آن نه نفر سابق همه عصبانی بودند و باور نمیکردند که (فیزیما تا) خودش مرده باشد بیشتر عصبانی شده هندوها در معابد و مسلمانان در مساجد ها اجتماع نموده و بنای داد و فریاد را گذاشتند و همانروز مستر (وال) انگلیسی که از بستگان فرمانفرمای هند و از صاحب منصبان محترم انگلیسی است در خیابان مورد هجوم جماعتی از مردم واقع شد و چون در نزد آن جماعت هیچ اسلحه نبود و حکومت

هندوستان مطابق معمول حتی چوبهائی را هم که حکم
اسلحه دارند از مردم گرفته بود جماعت بیک دکان نفت فروشی
حمله کرده و پیت های نفت را برداشته و بطرف مسٹر (وال)
پرتاب کردند و اگر پلیس چند دقیقه دیر می کرد او را آتش
زده بودند

همان روز يك اعلان به مضمون ذیل در شهر منتشر شد :
«ای جماعت مظلوم هندی . شما در نزد عمال انگلیس
بقدر حیوانات هم قیمت ندارید . چند روز قبل ساج زن
بدبخت و بیگناه را بجرم اینکه سه نفر جوان از اتباع
انگلیس را کشته دستگیر نمودند و هنوز در حبس است و
شاید او را بقتل هم برسانند . پربروز نه نفر از هم نژاد
های شما را بجرم اینکه بیک انگلیسی جسارت کرده اند
محکوم به حبس کردند (فیزیقاتای) بیگناه را کشتند تا کی
سبر ؟»

این اعلان بر هیجان مردم و نظمیه و فرمانفرمای
هند بیشتر افزود زیرا آنها بعد از این یقین کردند که حتماً
يك کمیته انقلابی در کار بوده و همین کمیته انقلابی محرك
قتل آن سه نفر جوان در لکناهور بوسیله فاحشه و بعد هم
خود او شده است

از طرف نظمیه ۲۲ نفر از زیر دست ترین پلیس های مخفی وعده زیادی از پلیس های علمنی مامور کشف قضیه شدند و از طرف نایب السلطنه هندوستان هم بیش از پیش تا کید در کشف قضیه شد و همانروز ۴۳ نفر از اشخاصی که مظنون بودند دستگیر و تحت محاکمه درآمدند تقریبا تمام پلیس های مخفی و مقتشین رسمی کلاکته برای کشف این کمیته و بدست آوردن نشر دهنده اعلامیه انقلابی فوق بکار افتادند.

وحشت و هراس تمام شهر را فرا گرفته و همه میترسیدند که این کمیته انقلابی باعث خون ریزی و بهم خوردن شهر شده و جان و مال آنها در محل خطر واقع گردد بیش از مردم خود نظمیه وحشت داشت و بهمین جهت بلافاصله از طرف « شارلوا » رئیس کل پلیس امر شد که اطراف عمارت نظمیه را عده زیادی پلیس مسلح شب و روز بگذارند که اگر جمیتی هجوم به آنجا کرد دفاع نمایند.

روز بعد ۱۲ نفر دیگر از اشخاص مهم شهر کلاکته که احتمال میرفت در تشکیل این کمیته انقلابی دست داشته باشند

دستگیر شدند ولی دستگیری آنها اثری که کرد فقط این بود که وحشت و هراس مردم را چندین برابر کرد زیرا آنها همه از اشخاص ذی نفوذ و محترم بودند و مهمتزاز تمام آنها « مهاتما ساراتی » از دوستان و همدستان گاندی قائد معروف هندوها بود که در میان هندوها نفوذ عظیمی داشت و همچنین عبدالراضی که در میان مسلمین هندوستان نفوذ زیاد دارد و از اعضاء مهم کمیته (آزادی هند) است دستگیر گردید

روز بعد از دستگیری اینها جماعت زیادی از هندوها در معابد خودشان اجتماع نموده و آزادی « مهاتما ساراتی » را میخواستند و بر اثر اجتماع آنها مسلمین هندی هم به جنب و جوش افتاده و در مساجد جمع شده و راجع بازادی عبدالراضی و مسلمانهای که دستگیر شده بودند هیاهو میکردند. پلیس کلکته برای اینکه مبدا این هیجان و اجتماع مردم منجر باغتشاش و هرج و مرج شود ابدأ از اجتماعات جلو گیری نمود و دوروز این اجتماعات بحال عادی باقی بود تا روز سوم که زمزمه اتحاد مسلمین و هندوها در میان آمد و قطعنامه هائی از هر طرف نوشته

شد که بایستی برای آزادی عبدالراضی و مهماتما سارانی تا آخرین نفس بکوشند و بطوری این اتحاد بفوریت محکم شد که کوئی هندوها با مسلمین و مسلمین با هندوها ابداً عداوت نداشته اند و شب بعد هیئتی از هندوها بمساجد مسلمانان آمده و در آنجا با احترام تمام پذیرائی شدند.

شاید خوانندگان تصور کنند که در اثر این اتحاد مسلم و هندو و این اجتماعات پلیس کلکته خیلی در زحمت افتاده و مسئولیت سنگینی داشت ولی اگر وضعیت هندوستان و نفوذ سیاسی انگلیس و زیر دستی مامورین اندولت را در نظر بگیریم تصدیق میکنیم که انگلیس ها باین قبیل اجتماعات اهمیتی نمیدهند و آنها را عادی دانسته و سهولت رفع میکنند.

وحشتی که پلیس کلکته داشت از کمیته مخفی انقلابی بود که آن بیانیه را انتشار داده و تمام همش مصروف کشف آن کمیته شده بود

چگونه هندوها و مسلمین متفرق شدند ؟

پنج روز از واقعه گذشت و پلیس کلکته هر چه کرد که ناشر این بیانیه و محرك اصلی « فیزیماتای » مقتول را

بدست آورد نتوانست و در آنروز هیجان و ازدحام هندوها و مسلمین بحدی رسیده بود که علناً تهدید میکردند و بتمام انگلیسهای مقیم کلمکته بدگوئی می نمودند ولی همان روز واقعه ذیل اتفاق افتاد که در نتیجه آن اجتماعات مزبور بکلی متفرق شدند

واقعه مزبور عبارت بود از نزاع يك پير مرد هندی که شغل قصابی داشت با يك جوان مسلمان زیرا آن مسلمان بگا و مقدس که معبود هندوها است بدگوئی کرده بود. جوان مزبور اصلاً کوساله پرست بوده و بواسطه قبول دیانت اسلام خیلی منفور در نزد هندوها شده بود از این جهت دسته‌ای از هندوها بحمايت پير مرد قصاب برخاسته و جوان مزبور را بسختی کتک زدند و یکپارچه سنک به استخوان سینه او خورد که استخوان مزبور شکست و معلوم نشد در وسط آن جنجال و ازدحام کی آن سنک را بسینه جوان زده است

در اثر این نزاع مسلمانان خشمگین شده و بطرف معابد هندوها که دیروز آنطور با یکدیگر متحد شده بودند هجوم کردند و برای اظهار عداوت بدن يك گاو را با چوب و سنک

مجروح نمودند

هندوها هم با هیجان از مسلمانان دفاع کرده و آنروز
تا عصر نزاع طول کشید و همانروز شش نفر هندو و سه نفر
مسلمان بقتل رسیده و عده زیادی مجروح شدند و بالاخره
در نتیجه مداخله پلیس متفرق گردیدند

در اثر این پیش آمد اتحاد مسلمانان و هندوها نه
فقط بهم خورد بلکه منجر به داوت گردید و بالنتیجه اجتماعات
آنها هم متفرق و قضیه آزادی مهیما تها ساراتی و عبدالراضی
در ضمن مشغولیت هندوها و مسلمین بد نزاع با یکدیگر گهنگه
شده و از بین رفت

تولید این نوع نزاع و اختلاف یکی از نقشه های انگلیس
در هندوستان است و مأمورین آندولت منتهای مهارت را
در اختراع این قبیل نقشه ها دارند

خانیم هندی بیگناه است

روز بعد واقعه تفق افتاد که باز هیجان مردم را تجدید
نمود و پلیس کلکته را بیش از سابق بدست و پا انداخته
و فوق العاده در هندوستان اثر کرد .

واقعه مزبور که باعث تحیر و مات شدن تمام اعضاء پلیس

کلکته و اداره فرمانفرمائی هندوستان شد نشر ورقه ذیل بود از طرف ساباج - خانم هندی - که باژلانین چندین هزار نسخه طبع شده و در شهر کلکته انتشار یافت

« از شما ای مردان باعاطفه و حمیت استجائنه میکنم . بشما ای جوانانیکه روحتان از دیدن منظره های فجیع ظلم و جنایت متأثر شده و قلبتان از بیگناهی و بدبختی افراد ضعیف بشر مجروح میشود پناه میبرم

من يك زن بدبخت و ضعیفی كه روز كار فجیع ترین جنایاتش را نسبت بمن مرتكب شده و قلب مرا هر روز بایك نیشتر جدیدی خون الود كرده بیش نیستیم »

« من در نتیجه جنایات طبیعت و صدمات روزگار چند روزی ازلکنهاور بکلکته آمدم كه شاید كمی آلام روحی خود مرا در این شهر شما تخفیف دهم ولی در اینجا هم گرفتار سر نیزه پلیس كلكته شده و به جرم قتل دستگیر گردیدم

« من امروز بطرف قتلگاه میروم . شاید تا چند روز دیگر اعدام شوم در صورتیکه من بیگناهم و هر عاقلی می

فهمد که بدبختی و صدمات روحی مجال ارتکاب چنین
جنایتی را بمن نمی داده است

« بنام انسانیت ، بنام شرافت و عاطفه ، بنام
مردانگی و فتوت بحال من رحم کنید و هر کدام
شما هر قدر می توانید برای نجات یکنزد بد بخت
قدم بردارید »

مقهور پنجه جنایتکار طبیعت ساباج

نشر این ورقه در شهر کالکته بقدری اثر کرد که تا
آنوقت نظیر آن دیده نشده بود

مردم همه متأثر و غمگین شده و از بیگناهی خانم بدبخت
هندی تاسف میخوردند ولی اداره پلیس مات و مبهوت بود
که چگونه این ورقه ژلاتینی از طرف خانم مزبور نوشته شده و
بچه وسیله در شهر منتشر گردیده است

فوراً از طرف نظمیه کلکته تلگرافاً به لکناهور
و بمبایورینی که با خانم هندی همراه بودند اطلاع داده شد که
خانم را تفتیش کرده و هر چه نوشتهجات نزد او است ضبط نمایند
و علاوه تحقیقات لازم بکنند که بچه وسیله این اعلامیه را

نوشته و بدست چه اشخاص در شهر کلکته منتشر نموده است و لی هر چه تفتیش کردند نه کاغذی نزد ساباج پیدا نمودند و نه ارتباط خانمرا با اشخاص خارجی توانستند کشف کنند و از این حیرت تحقق شد که يك کمیته انقلابی مخفی در کار است.

روز بعد روز نامه یست کلکته خبر ذیل را منتشر کرد که در اثر آن باز حیرت عمومی در شهرهای هندوستان تولید شد.

« محقق شده است که ازچندی قبل يك کمیته انقلابی که نامش کامالا هنوز معلوم نیست تشکیل گردیده و همان کمیته محرك ساباج برای قتل آن سدنفر جوان دراکناهور بوده است »

مجدداً از طرف فرمانفرمای هند دستور اکید صادر شد که اداره پلیس با کمال شدت قضیه را تعقیب نموده و این کمیته را کشف کنند و مستر (شارلوا) دوازده روز برای کشف این کمیته مهلت خواست و اولین اقدامی که نمود این بود که دستور داد با کمال سختی مراقبت ساباج را نموده و او را

بوسائل مختلفه استنطاق کنند و بالنتیجه محبس ساباج در لکناهور عوض شده و تضییقات نسبت به او نیز زیاد تر گردید بالاخره پس از هشت روز تفتیشات پلیس کلکته معلوم شد که ناشر این اعلامیه خانم هندی نبوده بلکه دو نفر هندی بنگاله ای بودند که با برادر (فیزیما تائی) مقتول هم دست شده و برای تهییج مردم این اعلامیه را بنام ساباج در کلکته نشر داده اند

خانم هندی در لکناهور

مستطق پلیس کلکته که ساباج را استنطاق نموده راجع باو میگوید :

« من اولین مرتبه که چشم به چشم این زن افتاد فوراً تکان خوردم و يك حالت هیجانی در من تولید شد. وقتی که شروع به تکلم نمود و با آن بیانات فصیحش سخن گفت تعجب من بیشتر شد و احساس کردم که در مقابل يك زن بی ناموس نه نشسته ام بلکه در مقابل يك زن دانشمند و يك ناطق زبر دست قرار گرفته ام.

نگاههای اینزن بقدری مهیج است که کمتر روحی میتواند در مقابل آن استقامت کند و چهره اش باندازه‌ای حزن‌انگیز است که کمتر قلبی مخصوصاً در موقع استنطاقش میتواند از دیدن او مجروح نشود و از همین جهت من خشن‌ترین مأمورین را مأمور حبس او در اداره پلیس نمودم «

سابقاً گفتیم که یکی از راجه زاده‌های معروف و متمول هندوستان در موقعی که ساباج در قطار آهن از لکناهور بطرف کلکته میرفته خواسته بود با او ازدواج کند ولی ساباج حاضر نشده بود.

این جوان پسر « کواری ورتو » راجه متمول هندوستان بود و از همان روزی که ساباج را در قطار دید چشمش در دنبال او بود و وقتی شنید که او را بعنوان قتل دستگیر کردند بلافاصله با اینکه قصد مسافرت بارویا داشت از شهر مدرس بکلکته برگشته و هر روز بهر وسیله بود از حالات ساباج اطلاع بدست میآورد و غالباً در تنهایی بحال او گریه میکرد

روزی که ساباج را از کلکته به لکناهور بردند او نمی‌توانست تاب بیاورد و همانروز با قطار آهن بطرف

لکناهور حرکت کرد. در لکناهور چندین تلگراف از پیدرش دریافت نمود که او را احضار بدهلی نموده بود ولی تمام تلگرافات را یکی بعد از دیگری پس از خواندن پاره کرد و دور انداخت

در لکناهور محکمه برای محاکمه خانم هندی تشکیل شد. این محکمه عبارت بود از يك رئیس که دکتر «کاستلی» یکی از قضات معروف هندوستان بود و چهار نفر عضو دیگر. تقریباً تمام اهالی شهر لکناهور منتظر نتیجه این محاکمه بودند

در همان اوقاتی که ساباج را به لکناهور وارد کرده بودند چندین تلگراف بحاکم شهر لکناهور از طرف فرمانفرمای هند مخابره شد که باکمال دقت در محاکمه قاتله پسران مستر «فروای» و پسر بهادر ملک خان که از دوستان دولت انگلیس هستند جدیت نموده و علت و محرک این قتل هارا کشف کنند و تلگراف های دیگری نیز از دربار لندن باین دو پدر مخابره شده بود که آنها را در این فاجعه مؤلّمه تسلیمت گفته بودند.

در این موقع تقریباً صدی نود از اهالی لکناهور بامقدّماتی

که از ساباج شنیده و بیانات او را که در جراید خوانده بودند طرفدار او بودند و او را بیگناه می شمردند ولی مدعی العموم عقیده داشت که حتماً این خانم قاتل آن سه نفر جوان است زیرا می گفت تمام تحقیقات لازم بعمل آمده و دلالت بر جانی بودن او میکنند و چند نفری هم که ادعا میکردند آن خانم فاحشه را در خانه ای که محل جنابت بوده دیده اند احضار شده . تصدیق کردند که این همان زن است .



(مستر لالوانی مدعی العموم لکناهور)

مدعی العموم دعوای خود را بمحکمه تقدیم نمود و محکمه

برای دفاع از خانم دکتر « ماهاشی » را که یکی از وکلای مدافع معروف هند بود انتخاب کرد و مستر فروای و بهادر ملک خان پدر آن سه جوان مقتول نیز هر کدام یکی از بزرگترین وکلای مدافع را برای طرح دعوا در محکمه معین نمودند.

دکتر « ماهاشی » وکیل مدافع ساباج میگوید:

« روزی که من برای مدافعه این زن حاضر شدم بلافاصله در اداره پلیس نزد اورفتم که مذاکرات لازم را باو بکنم دیدم در محبس روی فرش کهنه ای که معمولاً در محبسهای جنایتکاران میاندازند دراز کشیده و دست راستش را زیر صورتش گذاشته و مشغول نوحه سرایی و زمزمه آهسته است : وقتی باو گفتم که من برای مدافعه شما از طرف محکمه معین شده ام دیدم نگاهی که قلب مرا متشنج کرد بمن نموده و با صدای گرفته و آهسته گفت :

آیا شما را محکمه مجبور کرده است که از من دفاع نمائید یا حس انسانیت و شفقت و بیگناهی من شما را وادار بقبول این کار نموده است ؟

باو گفتم : خانم البته محکمه بمن دستور داده ولی بیشتر بیگناهی شما و عاطفه من است که مرا با جدیت کامل مجبور بدفاع

از شما میکنند .

در اینموقع بخانم آهی از دل کشید و دو قطره اشك كه مثل دو دانه مروارید میدرخشید در کنار چشمانش پیدا شده و گفت :

در این صورت از شما خواهش میکنم كه این عاطفه و شفقت خود تانرا نسبت بدختر بدبخت من كه فعلا در كلكسته است ابراز دارید و برای دفاع از من چندان سعی و كوشش ننمائید زیرا اگر چه من بیگناهم و بی جهت مرا متهم بقتل نموده اند ولی بهترین آرزویم این است كه محكوم باعدام شوم كه هم از شر این زندگی ننگ آلود راحت شده و هم بدنیا ثابت شود كه تمام این قضاة كه ادعاء اجراء عدالت میکنند جانی هستند و قوانین آنها در عوض اجراء عدالت در دنیا اجراء جنایت مینمایند

سپس بخانم گفتم : من تعهد میکنم كه شما را در محكمه تبرئه نموده و از اعدام خلاص كنم . جواب داد من از این عمل شما ممنون نمیشوم و اگر شما رضایت مرا میخواهید بگذارید من اعدام شوم و كاری را كه خودم میخواستم بدست خود انجام دهم بوسیله قضاة این محكمه انجام داده شود

وقتی من علت این تمایل اورا بمرک پرسیدم در جواب
من فکری کرد و سری تکان داد و گفت :

« عاقبت فحشاء برای زن همین است و هیچ چیز جز
مرک اثر ننگ فاحشگی را برطرف نمیکند. من اگر بدست
این محکمه محکوم باعدام نشوم بدست طبیعت و روزگار و
محیط اعدام خواهم شد. عاقبت فحشاء یا مرک یا ابتلاء باامراض
کوناگون و یا مخاطرات دیگری اس که همه میدانند و من که
دارای روح حساس و عضو یک فامیل محترم هستم در اثر تالم
روحی که از این ننگ میبرم هر دقیقه مرک را آرزو مینمایم .
اگر چه تمام اینها اوهام است و زنجیر هائی است که فلاسفه
اجتماع ظاهراً بنام تمدن و باطناً برای تسکین عاطفه شهوت
پرستی خود بدست و پای بشر بسته اند ولی تا وقتی انسان در
اجتماع میخواهد زندگی کند مجبور است تابع تمام قوانین
اجتماع و احساسات مردم باشد ولو آنکه آنها همه اوهام
و خرافات باشند پس چه بهتر که من زود تر بدست این
مجریان عدالت (!) که خود را قاضی مینامند بقتل برسم
در اینموقع حالت سباباج بقدری مضطرب و سیمای او باندازه ای
حزن انگیز شد که بی اختیار اشک در چشمان من از اثر

دیدن قیافه او جمع شد و گفتم : من تعهد میکنم تا آخر
عمر شخصاً مخارج زندگانی شما را بدهم که در گوشه عزت
براحتی زندگی کنید و از مردم و اجتماع دور باشید و
وقتی دیدم باز در قبول نکردن تقاضای من اصرار دارد پافشاری
نمودم و پس از مذاکرات زیاد بالاخره او را قانع نمودم که از
این خیالات منصرف شود و عاقبت راضی شد که برای عصر
آروز من او را در محبس ملاقات نموده و باتفاق يك ديگر
به تهیه لوايح دفاعیه بپردازیم .



دکتر ماهاشی وکیل مدافع ساباج

این اظهارات دکتر « ماهاشی » در خصوص ساباج است .
ساباج پس از آنکه این گفتگو را با دکتر مزبور نمود
مصمم شد که برای دفاع از خود حاضر شود ولی اخباری
که باو میرسید تماماً موحش بود و همه دلالت میکردند بر اینکه
محکمه حکم اعدام او را صادر خواهد کرد و مخصوصاً پدر آن
سه نفر جوان مقتول بانفوذ زیادی که داشتند و با تحقیقاتی
که مدعی العموم نموده و همه دلالت میکرد بر اینکه ساباج
قاتل آنها است خیلی پافشاری برای مجازات او مینمودند

عاشق ساباج

جوانی که سابقاً گفتیم به ساباج علاقه پیدا کرده بود
نامش « هیمس » بود و وقتی که در اثر حرکت دادن ساباج از
کلیکته بلکناهور آمده بود همه روزه و همه ساعت مراقب
احوال او و تمام کارش در بلکناهور این بود که اخباری را جمع
باین خانم که در نظر او يك فرشته زیبا و مقدس جلوه میکرد
بدست آورد . آنروزی که شهرت پیدا کرد که مدعی العموم
این خانم را قاتل آن سه جوان تشخیص داده و دلائل خود را
برای محکوم کردن او تکمیل نموده است و مردم همه با تعجب
و تالم این خبر را برای یکدیگر نقل میکردند هیمس فوق العاده

مضطرب گردید و همانروز مکتوب ذیل را نوشت که برای
ساباج در محبس بفرستد :

عزیزم ساباج :

میدانم که تو در این ساعت در گوشه محبس وحشت
انگیز قرار گرفته و با چشم گریان و قلب مجروح بدنیا و
محیط جامعه بشریت لعنت میکنی . ولی آیا هیچ میدانی که
يك قلبی که شاید از قلب تو دردناکتر باشد بدنبال تو است
و دائماً برای تو در لرزه واضطراب است . من دردنبال تو
از مدرس بکلکته و از کلکته به لکناهور آمده ام و فعلاً
در این شهر تنها چیزی که مرا نگاهداشته و تمام ذرات قلب
و مغز مرا احاطه کرده آرزوی دیدار تو است . من فقط
ترا یکمرتبه در قطار راه آهن و یکمرتبه هم در شهر کلکته
دیدم و هر دفعه چشمان سیاه و نگاههای مقناطیسی تو
چنان قلب مرا متشنج کرد که تا این ساعت آرام
نگرفته است .

عزیزم ساباج :

من ترا دوست میدارم بلکه از دوستی گذشته دیوانه
تو هستم ، همیشه قیافه حزن انگیز و چشمان دلربای تو در

مقابل چشم مجسم است و روح دائماً با تو حرف میزند ، هر دقیقه ای که حالت رقت انگیز تو را در محبس به نظر میاورم احساس میکنم که بیشتر تیزی بقلبم فرو میرود و فوراً اشک در چشمانم پیدامیشود ، من یقین دارم که حالت روحی کنونی و سوابق زندگانی بدبخت تو هرگز اجازه نمیدهد این اظهارات مرا باور کنی . و مسلماً مراجوانی نظیر آن جوان شهوت پرست که اولین دفعه ناموس تو را بوسیله کلمات فریبنده قربانی راه شهوتش نمود تصورخواهی کرد ولی بتو میگویم که اگر چنین تصویری بکنی نسبت بیکی از افراد بشریت خیانت کرده ای

روح من ساج :

بطور خلاصه می گویم که من ترا دوست میدارم خواه در محبس وحشتناك یا در بوستان فرح آمیز باشی ، خواه با عیش و کامیابی یا با گریه و اندوه دست در آغوش باشی ، خواه باور کنی و خواه باور نکنی . من روح پاك و مقدس ترا می پرستم و برای انتقام از اشخاصی که ترا متهم بقتل نموده اند تا آخرین رمق حیاتم را با کمال افتخار فدا خواهم کرد .
فدائی روح پاك تو همیس

پس از نوشتن این مکتوب یکی از بزرگترین مشکلات هیمس رساندن آن بدست ساباج بود و مسلماً این عمل خطر بزرگی برای او و برای هر کس که در این عمل شرکت کند داشت زیرا پلیس های مخفی و علنی با نهایت جدیت در صدد کشف محرکین قتل سه نفر جوان اشراف زاده هندی بودند و روزی نبود که از طرف نایب السلطنه هندوستان دستورهای تلنگرافی برای تسریع در کشف این قضیه به پلیس لیکناهور فرستاد و باین ترتیب اگر مکتوب هیمس کشف میشد مشکلات بزرگی برای او تولید میکرد

از همه مشکلات این که هیمس بیچاره جرأت نمیکرد مطلبش را بکسی اظهار کرده و از او برای رساندن مکتوب بدست ساباج کمک بخواهد زیرا عده پلیسهای مخفی در شهر لیکناهور بحد فوق العاده زیادی رسیده بود و یکنوع و همه و هر کسی در مردم شهر تولید شده بود که همه بهم سوء ظن داشتند و هر کس خیال میکرد رفیقش با پلیسهای مخفی و با اداره پلیس ارتباط دارد

آخرین فکری که بنظر هیمس رسید این بود که مستقیماً با یکی از مأمورین محبس ساباج رابطه پیدا کرده و با تطمیع

او و دادن مبلغی هنگفت پول یا بمواعید دیگر او را وادار کند که مکتوب او را به ساباج برساند و خوشبختانه این فکر او هم خیلی خوب بموقع اجراء گذاشته شده و بواسطی بایکی از مأمورین محبس پلیس موسوم به « هایداما » ارتباط پیدا کرده و قرار شد که در مقابل نود روپیه برای هر مکتوبی که میفرستد تمام مکتوب های او را به ساباج برساند مکتوب مزبور توسط همان مأمور به ساباج رسید و ساباج ابداً جوابی بان نداد هیمس همه روزه در اطراف اداره محبس پلیس قدم میزد و هر ساعت انتظار داشت که مأمور مزبور رسیده و جواب شفاهی که خانم بمکتوب او داده است بشنود زیرا بواسطه ممنوع بودن خانم از تحریر در محبس هیمس از دریافت جواب کتبی مایوس بود دو روز گذشت و جوابی نشنید. برای دفعه دوم مکتوب ذیل را نوشته و توسط همان مأمور برای ساباج فرستاد.

روح من . جان من ؛

اولین مکتوب مرا بلا جواب گذاردی بیش از این هم از تو انتظار نداشتم زیرا طبیعت بقدری بدبختی نصیب تو کرده که حق داری بتمام مظاهر آن که از جمله آنها یکی من

هستم بانظر خشم نگاه کنی .

زندگانی تو همیشه بالفاظ فریبنده و کلمات عاشقانه که اشخاص نسبت بتو اظهار میکردند آمیخته بود و بنا براین حق داری کلمات مرا هم از همان قبیل فرض کرده و مرا نیز مانند دیگران يك شخص شهوت پرست که فقط زیبایی تو شهوت او را برانگیخته باشد بشماري ولی یقین بدان که من از آنها نیستم . من عاشق روح تو هستم و آرزو دارم که در این ساعت خطرناك جان خود را در راه آزادی تو قربانی نمایم

باین مکتوب هم خانم جوابی نداد .
هیمس مکتوب ذیل را برای سومین دفعه فرستاد :

ساباج عزیزم

اگر من مثل آن جوان شهوت پرست جنایتکار فقط برای خاموش کردن آتش هوا و هوس خودم بتو علاقه داشتم در این موقع خطرناك که تو متهم به قتل سه نفر محتر مزاده هندوستان شده و در قعر محبس تاریك باناله و اندوه دست در گریبان بتو اظهار عشق نمی کردم تو در ضمن بیانات که به مستنطق پلیس کلکنه اظهار کرده ای گفته ای که عشق دروغ

است ولی اجازه می‌خواهم بگویم که اشتباه کرده ای عشق
غیر از شهوت است .

شهوت و عشق هر دو لذت هستند ولی لذت شهوت

موقتی است و لذت عشق دائمی عشق در عین حالیکه عاشق
را می‌سوزاند و قلبش را مجروح می‌کند باز لذت دارد ولی
شهوت بمحض تصادم با آلام و مشقات لذتش محو می‌شود
دوستی شهوت پرستان نسبت به محبوبه‌های خود تابع اصول و
قواعد معینی است که مهمترین قسمت آن‌ها خوشگلی و ظرافت
صورت و اندام است ولی عشق اصول و قوانین معینی نمی
شناسد و عاشق که رو حش سرشته با عشق پاک باشد بخوشگلی
و بدگلی معشوقه نگاه نکرده و منطق و دلیل برای محبت
عاشقانه خوت نمی‌فهمد .

بهترین دلیل محبت من است نسبت بتو من اگر تو را برای
شهوت رانی دوست میداشتم ممکن نبود در این موقع خطرناك
مکتوب برای تو بفرستم . من میدانم تو بیگناهی و بدون جهت
تو را در قعر آن دخمه تاریك که جایگاه جنایتکاران است
جا داده اند و از این جهت حاضرم و افتخار میکنم
که بهر قیمتی بشود برای نجات تو بکوشم و اگر تو را بسفر

مرگ میفرستند من هم با تو در این سفر همراهی نمایم
باتظار جواب . هیمس .

این مکتوب هیمس هم بلا جواب ماند . هیمس
بدبخت بدرجه ای از این قضیه حزن انگیز بود که دقیقه ای
نمی توانست آرام بگیرد . گاهی بمنزل آمده و تنها در
اطاق خود نشسته و عکس ساباج را که از روز نامه
یست کلکته بر داشته و آنرا بطرز ظریفی قاب گرفته
بودند در مقابل چشم گذاشته و بی اختیار اشک از
چشمانش جاری میشد . گاهی از این وضعیت خود در منزل
خسته شده و با همان حالت غم انگیز از خانه بیرون آمده
و در خیابان قدم میزد و اشخاصی که او را در آنحالت
در خیابان میدیدند همه تصور میکردند که حالت جنونی
در او شروع شده است . گاهی قلم بر میداشت که به
ساباج مکتوب بنویسد چون از دریافت جواب مأیوس
بود باز قلم را زمین میگذاشت . دو روز بهمین طریق
گذشت در حالتیکه هر دقیقه ایندو روز بقدر ساعتها در
نظر هیمس طولانی شده و از تلخ ترین ایام زندگانی او
بشمار میرفت روز سوم درجه احساسات هیمس نسبت به

ساباج بیشتر شدت یافت و تصمیم گرفت بهر قیمتی ممکن است خودش را بساباج برساند و حضوراً در محبس با او مکالمه کند ولی قبل از اینکه این تصمیم خطرناکش را بموقع اجراء گذارد بنظرش رسید که برای چهارمین مرتبه هم مکتوبی بساباج نوشته و این تصمیم خود را باو اطلاع دهد. از این جهت مکتوب ذیل را برای او نوشت

روح . عزیزم :

این چهارمین دفعه است که برای تو مکتوب میفرستم و تا کنون بجوابی از طرف تو نائل نشده ام یقین دارم اگر تو میدانستی که از این سکوت تو در مقابل مکتوب های من چه بر من میگذرد هرگز مکتوب های مرا بیجواب نمیگذاردی زیرا میدانم که قلب تو هم مثل قلب من پر عاطفه است .

عزیزم : محبت تو تمام ذرات روح و قلب مرا تحت تصرف خود در آورده و اختیار اراده من از دستم سلب شده است . یقین بدان که اگر این مکتوب من مثل سه مکتوب قبل بلا جواب بماند من بزودی بسا در دارالمجانین یا در قبرستان منزل خواهم کرد ولی قبل از

رفتن بیکی از این دو منزل اگر فرصت بدست آوردم
بهر نحو باشد یکمرتبه برای زیارت تو در محبس خواهم آمد
برای اینکه در آخرین لحظه صورت زیبای تو را دیده
و از زندگانی پر آلام خود را راحت کنم

دیوانه عشق تو . هیمس

هیمس این مکتوب را توسط همان مأمور محبس برای ساباج
فرستاد و خیلی تاکید و التماس کرد که بلکه بهر نحوی است جوابی
از ساباج برای او دریافت کند. مأمور مزبور مکتوب را
به ساباج رسانید. این مکتوب تاثیر مهمی در ساباج
نمود و یکمرتبه آنرا خواند و دفعه دوم هم باز آنرا خواند
و سپس آهی از دل کشید و مکتوب مزبور را مثل مکتوب
های سابق پاره کرد و کاغذهای خورد آنرا جمع کرد که
توسط مأمور بخارج بفرستد

چند دقیقه گذشت و ساباج در اینمدت تمام در فکر
هیمس بود. بالاخره مأمور محبس را طلبیده و از او
خواهش کرد که اگر ممکن میشود قدری کاغذ و قلم و
دواتی برای او حاضر کند مأمور محبس با کمال میل
این پیشنهاد خانم را قبول کرد و تا شب برای انجام این

امر مهلت خواست و همان شب چند ورق کاغذ و يك مداد
برای خانم در محبس حاضر نمود

خانم مکتوب ذیل را برای هیمس نوشت :

آقای عزیز :

مکتوب های شما را که برای من فرستاده بودید در
محبس خواندم . من شما را ندیده و نمیشناسم ولی مکتوب
های شما بروحشت من افزوده است زیرا تصور میکنم که
اینهم يك رلی است که طبیعت برای اذیت کردن من بازی
میکند . من نمیگویم شما قصد صدمه زدن بمن دارید نه !
من بشما بد بین نیستم بلکه به بخت سیاه خود و به طبیعت
بی رحم که وقتی ناخنش بر حلقوم بد بختی بند شد بسهولت
آنها را نمیکند بد بین هستم .

شاید شما جز نیکی نیتی برای من نداشته باشید ولی
یقیناً بدون اینکه خودتان ملتفت باشید این نیکی شما بازیکی
از اسباب سیاه روزی من بد بخت خواهد شد .

شالوده زندگانی افراد بشر بر روی بخت و طالع
بنا شده است هر کس بخت و طبیعت با او همراهی
کرده و در میدان مبارزه حیات گوی مظفریت را ربود

میگویند در اثر هوش و تدبیر و شجاعت و لیاقت پیش رفت نموده در صورتیکه اگر همان شخص بد بخت شده و روزگار از او رو بر گرداند همه او را نالایق و بیهوش و ترسو می خوانند.

تا وقتی بخت با چهره خندان بروی ناپلیون نگاه کرده و روزگار روی مساعدت باین مرد بزرگ نشان میداد همه او را بزرگترین و متفکرترین و لایقترین رجال دنیا نامیده و معتقد بودند که ممکن نیست در نقشه ها و تدابیر او اشتباهی پیدا شود ولی وقتی اقبال از او برگشت و در واترلو شکست خورد همه می گفتند « ناپلیون بواسطه خبط های زیاد و تهور و غرور از بین رفت »

تا وقتی دارا پادشاه عظیم الشان ایران با اقبال هم آغوش بود همه او را مظهر لیاقت و تدبیر دانسته و او امرش را مثل وحی منزل غیر قابل خدشه تصور میکردند ولی وقتی روزگار از او رو بر گردانید و در جنگ اسکندر مقدونی شکست خورد و کشته شده می گفتند « دارا لیاقت سلطنت داری نداشت »

روزگار اخلاق عجیبی دارد که خیلی شبیه به اخلاق

اشخاص عصبانی است . روزگار مثل عصبانیها تندرواست .
وقتی بنای همراهی با کسی داشته باشد بدرجه ای نامحدود
همراهی می کند و وقتی بنای اذیت کردن بدبختی را داشته
باشد آن هم نامحدود است .

روزگار امروز با من بدبخت و سیاهکار بنای عداوت
را گذاشته و با اینکه استخوان مرا از آتش حزن و اندوه
آب کرده باز دست از سرم برنمیدارد و از این جهت است که
من از تمام مظاهر زندگانی وحشت دارم و یکی از اینها
همین اظهار محبت شما است نسبت بمن . بشما توصیه میکنم
که هیچوقت با بدبخت دوستی نکنید زیرا بدبختی مسری
است . من امروز در مخاطره افتاده و بدون گناه محبوس
شده ام ولی شما خود را بدون جهت در خطر گرفتار نکنید
من از این محبت شما میترسم و اگر این محبت
نسبت بمن واقعی است تمنا دارم آنرا ظاهر نکنید و بعد
از این بمن مکتوب ننوشته و بگذارید در این قعر محبس
سیاه با بدبختی و آه و ناله خودم مشغول باشم .

مقهور پنجه طبیعت ساباج
وقتی این مکتوب ساباج به هیمس رسید و آنرا بادقت

تمام خواند يك مرتبه بدنش سرد و اشك در چشمانش جمع شده و مثل اشخاص فرزند مرده سر را در وسط دو زانو گذاشته و بیاد بدبختی و بیچارگی ساباج های های بنای گریستن را گذشت . در همان حالی که سرش در میان زانو هایش بود خوابش برد . در خواب ساباج را دید که آزاد شده و با او ازدواج نموده و با يك دیگر در چمنزاری مشغول گردش و تفریح میباشند . این خواب شیرین مدتش بزودی سرآمد و وقتی هیمس بیدار شد خود را در کنار اطاق خودش دید باز اندوهش تجدید شده و بالاخره قلم برداشت و مکتوب ذیل را نوشت :

ساباج عزیزم :

خط عزیزت را خواندم و از کلمات شیرین آن محظوظ شدم . آدم مارگزیده از طناب میترسد و بهمین لحاظ توهم امروز از الفاظ محبت آمیز عاشقانه من حق داری وحشت کنی من این نکته را خوب میدانم و بنابراین نباید کلماتیکه بوی محبت از آنها میاید نسبت بتو اظهار کنم ولی عشق باید و نباید نمی فهمد و محبت واقعی با منطق و دلیل سروکاری ندارد بتمام مقدسات و بخالق من و تو قسم که تمام سطور

این مکتوب با خون دل نوشته شده و در طی هر کلمه اش چندین قطره اشک از چشمان من ریخته شده است .
عزیزم

نوشته بودی که شالوده زندگانی امروز بشر بر روی بخت و طالع بنا شده است . البته تو امروز جز این نمیتوانی اظهار عقیده کنی زیرا عقاید افراد بخلاف تصور اغلب مردم مولود دلیل و منطق نیست بلکه مولود روح ، اخلاق ، طرز تربیت ، محیط و جامعه ، مزاج ، وقت و از اینگونه عوامل است و البته منطق و دلیل هم یکی از چندین عامل برای تولید عقیده میباشد

بودائی عقیده خویش را حق دانسته و دیگران همه را گمراه میدانند مسیحی عقیده مسلمانان را باطل شمرده و مسلمان مسیحی را کافر میخواند بت پرست ها هر سه را گمراه شمرده و گوساله پرست عقائد همه را مسخره کرده و عقائد خودش را صحیح و حق میدانند اینها هر کدام برای اثبات حقانیت خود صدها منطق و دلیل میاورند ولی همه در اشتباهند زیرا عقائد آنها ابداً مربوط به منطق و دلیل نیست

آن هندی ضعیف النفس و درویش مسلک بر طبق

اقتضاء روح و محیطش معتقد است و هزار دلیل میاورد
برای اینکه دنیای دو روزه قابل زحمت کشیدن و حرص
زدن نیست و هر کس کار زیاد میکند و حرص زیاد بزند احمق
است و آن آلمانی قوی الروح هم مطابق فرمان روح و
محیطش بهزار و یک دلیل عقیده دارد که بایستی شب و روز
کار کرد و ثروت پیدا کرد و در میدان مبارزه اجتماع گوی
موفقیت را ربود.

مبنی بر همین نظریه توهم ای محبوبه عزیز تر از روح
من که در کنج محبس جا داری جز این که گفתי در
خصوص بخت و طالع نمیتوانی اظهار عقیده کنی زیرا عقیده
توهم مولود وضعیات و حوادثی است که برای تو پیش آمده
است ولی به عقیده من شانس و اقبال و طالع و اینگونه
الفاظ مجوف همه مهمل است و اینها چیزهایی هستند که افراد
ضعیف و ناامید بشر برای اینکه ضعف و درماندگی خودشانرا
مستند بدلیلی بنمایند و خود را تسکین دهند خلق کرده اند
بلی: در جریان اجتماع گاهی اوقات تصادفات خوب
و بد برای انسان پیش میآید ولی معنی اینها بخت و طالع
نیست، زیرا بهمان درجه که در زندگی تصادف خوب برای

اشخاص پیش میایند تصادف بد هم پیش میاید و اشخاص بدرجه هنر و لیاقتی که دارند از تصادفات خوب استفاده نموده در مقابل تصادفات بد مقاومت می کنند. بنا بر این تو نباید امروز از این حوادث سوئی که برایت پیش آمده غمگین باشی، زیرا اینها از تصادفات بد است و بایستی در مقابل آنها مقاومت کنی تا روزگار قیافه عبوسش را از تو برگردانده و با چهره خندان بتورو آورد و یقین بدان که بالاخره بیگناهی تو بهمه معلوم شده و بزودی آسوده گردیده و از طبیعت و روزگار و این قضاة جنایتکار انتقام خود را خواهی کشید . دوست فداکار تو . هیمس

این مکتوب هیمس برای ساباج فرستاده شد و بلا جواب ماند. پس از دوروز باز مکتوب دیگری به ساباج نوشت و باز جوابی نرسید و چندین مکتوب پی در پی نوشت تا بالاخره جواب ذیل از ساباج رسید :

آقای بسیار محترم :

اگر بمکتوب های شما جواب نمیدهم متاثر نباشید زیرا که کسی که هر شب بخیال کشته شدن میخوابد و هر روز با فکر اعدام شدن چشم باز میکند و هر ساعت

در چنگال مرك دست و پا میزند انتظار جواب دادن به
مکتوب های شما را از او نباید داشت .

مرك چندان چیز مهمی نیست مخصوصاً برای من
که هر دقیقه آرزوی آنرا میکنم ولی این خیال مرك است
که هولناك است . مرك مثل مادر مهربانی است که تا
وقتی انسان در آغوش او نرفته مانند عفریت وحشتناك
بنظر میاید ولی وقتی در آغوش او جای گرفت و از
یستانش شیر خورد حاضر نیست بسهولة از آن جدا شود
اینهم یکی از جذایات قانون و مقننین دنیا است
که اشخاص بیگناه را مدتها بخیال اینکه جزایانکار هستند
محبوس میکنند تا نوبت محاکمه آنها برسد و پس از
آنکه محاکمه شدند تبرئه و آزاد میشوند و اینرا عدالت
(!!) مینامند در صورتیکه همانمدتی که محبوس بد بخت
در محبس مانده صدمه و عذابش بدرجات از اعدام شدیدتر
است و مسلماً اگر او را در همان روز اول بعوض
حبس بقتل برسانند بعدالت نزدیکتر است زیرا چنانچه
گفتم دیدن قیافه مرك و خیال آن هزار ها درجه از ملاقات
آن سخت تر است

باین جهت است که متهمین بد بخت قبل از اینکه محاکمه شوند غالباً موهایشان از ترس و غصه سفید و مزاجشان علیل میشود بطوریکه پس از تبرئه شدن هم نمیتوانند زندگانی راحت و سعادتمند داشته اغلب آنها مادام العمر گرفتار مشقت هستند

این است معنی عدالت بعقیده قضات جنایتکار

حالت روحی من امروز در محبس همینطور است و بنا بر این آیا چگونه میتوانم حوصله مکتوب نوشتن داشته باشم ؟

در هر حال این آخرین مکتوب من است . باز هم توصیه میکنم که بی جهت خود را دچار مخاطره نکن و مرا هم بگذار در این زاویه جنایت آلود بخیالات خود مشغول باشم

ساباج

هیمس پس از خواندن این مکتوب تصمیم گرفت

که انتقام ساباج را از قضاة و مدعی العموم و پدران آن سه جوان مقتول بکشد و جان خودش را هم در این راه فدا کند بهمین قصد روز بعد يك رولور بقیمت هشت طیره خریداری کرد و آنرا هر روز امتحان نموده و

آماده کار میکرد

دستگیری هیمس

۲۲ روز از قضیه گذشت و هیمس در این مدت همه روزه مشغول تحقیق و ضیاع بود که بچه وسیله مقصود خودش را انجام داده و انتقامش را از مدعی العموم و دیگران بکشد. روز ۲۳ مکتوبی به ساج نوشت و در آن مکتوب اظهار نمود که امشب ۲ ساعت بعد از نصف شب بملاقات تو در محبس خواهم آمد و قبلا هم بامامور محبس مذاکرات نموده و مبلغی که نسبت به او بود به او وعده داد برای اینکه در آن ساعت او را بملاقات ساج در محبس ببرد

عمارت اداره پلیس لکناهور بزرگترین عمارات شهر است مخصوصا آن قسمتی که برای محبس ها ساخته اند فوق العاده با عظمت و بزرگ است. محبس های نمره ۱ و نمره ۲ را در طبقات زیرین عمارت ساخته اند. شب شد. هیمس از ابتداء شب در اطراف عمارت محبس ها قدم میزد و منتظر ساعت موعود بود. در این ساعت حالت هیمس بطوری منقلب بود که

نمیشود توصیف کرد، گاهی وحشت و اضطراب از این اقدام هولناکی که امشب باید بکند بر او غلبه میکرد و قلبش را مثل کشتی طوفان زده متلاطم مینمود ولی از طرف دیگر عشق به ساباج و دیدن او بقدری برای اولذت داشت که آثار وحشت و اضطراب را بر طرف کرده و او را تسکین میداد.

حقیقة عشق دارای قدرت غریبی است که هیچ مقتدری قادر نیست در مقابل آن مقاومت کند، هیچ کار بزرگی در دنیا ممکن نیست بدون اراده عشق انجام گیرد تمدن امری بشر، اختراعات محیرالعقول، انکشافات علمی، و بالاخص تمام سطور بر جسته تاریخ مولود عشق بوده اند

همس در آن شب مثل محکومی بود که پهای دارش میبردند. محکوم از دار وحشت می کند ولی سرنیزه ای که پشت سراوست او را خواهی نخواهی مجبور برفتن پای دار میکند و این سرنیزه ای که همس را در آنشب مجبور برفتن نزد ساباج با آن همه وحشت و اضطراب میکرد سرنیزه عشق بود

قدم زدن هیمس در اطراف عمارت محبسها توجه یکی از پلیسهای مخفی را جلب کرد. پلیس مزبور شخصی بود بسن چهل سالگی، دارای قیافه نجیب و آرام؛ وقتی هیمس را دید که با حالت منقلب و وحشتناک در اطراف عمارت محبسها قدم میزند پیش آمد و سلامی کرد و گفت:

آقا آیا شما درب محبس عمومی را میدانید؟

هیمس گفت: بلی و نشانی درب مزبور را باو داد.

آن شخص رفت و پس از چند دقیقه برگشت و با حالت حزن انگیز و فوق العاده افسرده از نزدیکی هیمس گذشت بطوریکه حالت او حواس هیمس را بخودش متوجه نموده او را صدا کرد و گفت:

آقا شخصی را که میخواستید در محبس به

بینید دیدید؟

در جواب گفت نه! او در محبس عمومی نبود و نمی

دانم او را در کدام محبس برده اند و هرچه هم از حالاتش تحقیق کردم مأمورین محبس جوابی بمن ندادند.

هیمس گفت: آیا این شخص با شما نسبتی هم داشت

گفت بلی. برادرم بود.

گفت چه کرده بود؟

گفت او را از « مانیتی تی » که یکی از قصابات اطراف لکناهور است بجرم نزاع بشهر لکناهور آورده اند و بعد شنیدم تهمت قتل هم باو زده اند و من در دهلی بودم و وقتی این خبر را شنیدم باکل وحشت باین شهر آمدم و هنوز نتوانسته ام به « مانیتی تی » هم بروم و تحقیقات از خانواده اش بنمایم .

بیچاره هیمس کلمات او را باور نموده و خیال کرد رفیقی که شریک غم او است پیدا کرده و از این حسن تصادف خوشوقت بود . با یکدیگر قدم زنان رفتند و آن شخص تاریخ مفصلی از زندگانی برادرش و بدبختیها و بیگناهی او برای هیمس نقل کرد و پس از یکساعت که میخو است از هیمس جدا شود هیمس از او دعوت کرد که با یکدیگر در مهمانخانه کوچکی که نزدیک بود رفته و شام صرف کنند .

دو نفری به مهمانخانه رفتند و تدریجاً هیمس هم اسرار خودش را برای او بیان نموده و رولوری را که بقصد قتل قضاة محکمه و مدعی العموم خریده بود باونشان

داد. او هم هیمس را باین عمل تشجیع نموده و وعده داد که حاضر است همه نوع مساعدت در این کار بـا او بنماید و بالاخره قرار ملاقات را بفردا صبح داده و از یکدیگر جدا شدند.

هیمس بطرف عمارت محبس ها برگشت ولی قبل از رسیدن بانجا دو نفر پلیس در مقابلش حاضر شده و او را توقیف کردند و روز بعد در ضمن استنطاقش صریحاً اقرار کرد که برای انتقام ساباج نقشه قتل قضاة محکمه را کشیده بودم و اگر زنده بمانم هر وقت بتوانم این نقشه را اجراء خواهم کرد.

﴿خانم هندی در محکمه﴾

﴿يك روز تاريخي﴾

چهار ماه از مدت حبس ساباج در اداره پلیس لکنه‌هور گذشت تا تحقیقات کامل شده و نوبت محاکمه او رسید. قبل از آن هم چندین مرتبه تلگرافهای مؤکدی از فرمانفرمای هندوستان رسیده بود که باسرع وسائل زن فاحشه قاتله پسران « مستر فروای » و « ملک بهادر »

را محاکمه نموده و بمجازات برسانند و محکمه باتمام عجله ای که برای اتمام این محاکمه داشت نتوانسته بود قبل از چهار ماه شروع باینکار کند.

روز پانزدهم جنوری برای محاکمه معین شد. این روز یکی از ایام تاریخی هندوستان است. هیاھوی غربی در مردم پیچیده و دسته دسته افراد از دور و نزدیک به شهر لکناھور وارد میشوند برای اینکه محاکمه این زن را تماشا کنند. جراید باسطوردرشت قبل از روز محاکمه را نوشته همه و هیجان مردم بحدی رسیده که اداره پلیس دجاز مشکلاتی شده و حتی قضاة محکمه و مدعی العموم هم از عاقبت این محاکمه وحشت داشتند.

در هر بازار، در هر مجمع، و خلاصه در هر نقطه ای که چند نفر مجتمع بودند ممکن نبود صحبتی از محاکمه خانم هندی پیش نیاید. با اینکه از روی تحقیقات کامل معلوم و واضح شده بود که ساباج قاتل است و با اینکه مجرمیت یا عدم مجرمیتش از محکمه صادر نشده و تکلیفش نا معلوم بود معذالك احساسات عمومی با او همراه بود و مردم با نظر شفقت باو نگاه میکردند

مظلومیت در افکار عمومی تأثیرات مهمی دارد. اجتماع مانند شخص ضعیف النفس و پر عاطفه‌ای است که در مقابل منظره‌های رقت انگیز تاب مقاومت ندارد و هر قدر افراد اجتماع قوی النفس باشند حالت اجتماعیشان با انفرادی فرق میکند یعنی در حالت اجتماع عقلشان کمتر و عواطفشان زیادتر میشود.

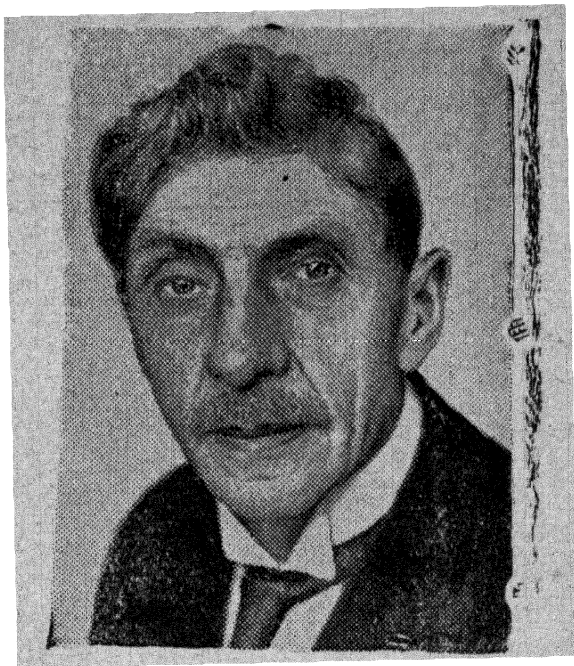
اشخاصی که در مقابل اجتماع فقط به برهان و منطق متمسک شده و از این طریق در صدد اقناع جامعه و پیش بردن مقصود خود بر می‌ایند اشتباه کرده و ممکن نیست موفق شوند. فقط اشخاصی میتوانند در جامعه پیشرفت کرده و گوی موفقیت را بر بایند که دقائق روح جامعه را تشخیص داده و مطابق میل او رفتار کرده و مثل يك طفل نابالغ با او بازی می‌کنند و الا بغیر این طریق پیشرفت در جامعه محال است مبنی بر همین روحيات است که جامعه همیشه طرفدار مظلوم وضعیف است و حتی در متعديتین ممالك دنيا هم وقتی رؤساء حکومت‌ها باتکاء اکثریت پارلمانی مدتی حکومت کرده و مقتدر شدند تدریجاً محبوبیتشان در نزد جامعه کم شده و محبوبیت آنهایی که در اقلیت هستند زیاد میشود.

اغلب سیاستمداران تاریخ و فرماندهان بزرگ که
برای ترقی و عظمت وطن خود فداکاری کرده اند در زمان
حیات محبوبیتشان ده يك بلکه صد يك دوره هماتشان
نبوده است چرا؟ برای اینکه آنها در زمان حیات مقتدر
بوده و بعد از مرگ قدرت و عظمت نداشته اند!

اینحکم کلی است ولی البته به نسبت قوت و ضعف
روح اجتماعات شدت و ضعف پیدا می کند

اگر پدر این فاحشه هندی زنده بود و با قدرت مانند
پدرهای آن سه جوان مقتول از دخترش حمایت میکرد
احساسات مردم کاملاً بر علیه ساج می شد ولی تنهایی
بیکسی، بدبختی، و از طرف دیگر بیانات فیلسوفانه این فاحشه
اورا مانند فرشته پاك در نظر مردم جلوه داده بود

روز پانزدهم جنوری رسید. قبلاً از طرف اداره پلیس
دقتهای کامل بعمل آمده بود که خلاف انتظامی رخ ندهد
در محکمه بیش از ۸۰۰ صندلی برای تماشاچیان جا نبود و
از این جهت پلیس از روی شماره معین ۸۰۰ نفر را اجازه
ورود بسالون محکمه داد و عده ای هم در محکمه ایستادند
و بعد جمعیت در خیابان خارج از محکمه ماندند



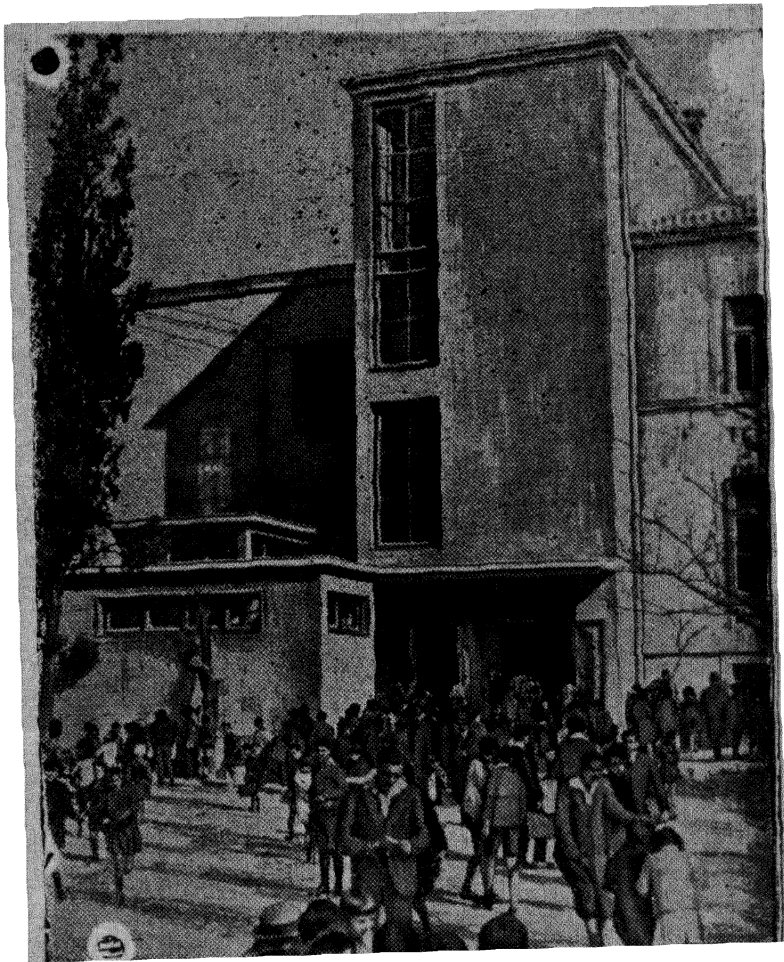
هایمان کیت رئیس محکمه جنائی
« لکناہور »

ساباج باتفاق ۱۲ نفر پلیس مسلح از مجلس خارج
شده و بطرف محکمه رفت . اهالی لکناہور تا آنروز قیافه
این خانمرا ندیده بودند و وقتی صورت او را کہ مانند یک
کل قشنک و پشمرده بنظر میامد و گونه های او را کہ معلوم
بود سابقاً دو سیب سرخ بوده و صدمات روزگار آنها را دوبہ
زرد کرده است مشاهده نمودند بیش از پیش طرفدار او شدند

ساباج با طرز حزن انگیزی که سخت ترین دلها را
بدرد میآورد وارد سالون محکمه شد و در روی صندلی
جنایتکاران قرار گرفت. موهای براق خرمائی رنگش از اثر
صدمات حبس و وحشت اعدام سفید شده جسمش لاغر و
اندام متناسبش بکلی از تناسب افتاده و فقط اثری که از
زیبائی سابقش مانده بود چشمهای مقناطیسی او بود که دلهای
بینندگانرا متلاطم میکرد

ساباج در محکمه باتمام حزنی که داشت گریه نمیکرد
ولی عده زیادی از زنهای و جمعی هم از مردها بحال او گریه
می کردند. مدعی العموم مفصلا دعوی خود را در خصوص
قاتل بودن ساباج طرح نموده و از محکمه تقاضای صدور
حکم اعدام او را کرد. ساباج شروع بدفاع نموده گفت :
از محکمه محترمه میپرسم که مرا برای چه محاکمه
می کنند ؟

رئیس : - برای اینکه اگر قاتل بودن شما درپیشگاه
محکمه به ثبوت رسید مجازات شوید
خانم - اگر قاتل بودن من ثابت شد چه مجازاتی
از من می گیرید ؟



عصرت محدمه جنائی لکناہور و جماعتی
از تماشاچیان

رئیس - اگر قاتل بودن شما ثابت شد حکم قتل شما صادر
می شود ولی امیدواریم بی تقصیری شما ثابت شده و تبرئه شوید

در اینموقع خانم آه عمیقی از دل کشید و گفت :

بلی اینست يك نمونه از عدالت‌های شما !

شما تا کنون ۱۲۰ روز است مرا در محبس نمره ۲ نگاهداشته اید و فی الحقیقه تا کنون صد و بیست مرتبه حکم اعدام مرا صادر کرده و اعدام نموده اید . آیا باز هم من بمجازات عمل خود نرسیده ام ؟

مرك برای من چندان صدمه و آسیبی نداشته بلکه این خیال و وحشت از مرك است که موی سر مرا سفید و استخوانم را آب و اندام را مثل اندام يك پیر زن خمیده نموده است . شما اگر همانروز اول مرا بقتل رسانده بودید قطعاً بعدالت نزدیکتر بود زیرا یکمرتبه راحت‌تر کرده بودید . اگر چه من یقین دارم اعضاء این محکمه حکم اعدام مرا صادر خواهند کرد ولی بر فرض اینکه مطابق اظهارات شما من تبرئه شوم آیا بعد از اینهمه آلام و صدمات روحی و جسمی چگونه میتوانم زندگانی نمایم ؟ و آیا این زندگانی از مرك برای من شیرینتر خواهد بود ؟!

این است یکی از انواع جنایات شما مدعیان عدالت (!)

شما نمی فهمید یا نمیخواهید بفهمید که محبوس
بیگناه بدبختی که بجرم اتهام بقتل محبوس میشود تا
روزی که نوبه محاکمه اش برسد چه صدمه روحی و چه
وحشتی دارد. ...
آن بیچاره تمام قوای روحی و جسمیش را که سر مایه
زندگانی او است در مدت حبس از دست میدهد و بعد
از آنکه محاکمه و بیگناهییش ثابت شد او را تبرئه می کنید
آیا این تبرئه شدن برای او چه فایده ای خواهد داشت ؟

در اثر این بیانات فصیح خانم که با حالت عصبانی
مثل یکی از بزرگترین ناطقین نطق میکرد هیجان مردم
بقدری شدید شد که مأمورین پلیس را بو حشت انداخت
و فوراً امر شد که یک عده پلیس دیگر برای مراقبت انتظامات
در محکمه حاضر شوند .

رئیس محکمه با صدای خشن خود رو به ساباج
نموده و گفت :

خانم ! بنام قانون بشما اخطار می کنم که حق ندارید
این مطالب خارج از موضوع را در اینجا بگوئید .
ساباج جواب داد :

بلی! شما بنام قانون بمن اخطار میکنید در صورتی که قانون خود یکی از آلات جنایت است. یکر وزآلات جنایت بشر سنک و چوب بود و بعد مفرغ و آهن شد بعد از آن شمشیر و سر نیزه شد و امروز هم این آلت جنایت قانون است.

قانون در تمام دنیا جز وسیله پیدشرفت افراد زیر دست و توانا و غلبه آنها بر بد بختها چیز دیگر نیست زیرا هر قانونی یا مستقیماً بنفع طبقه قوی بشر وضع می شود و یا اگر بنفع آنها وضع نشد قطعاً بنفع آرت ها اجراء خواهد شد.

مقننین و فلاسفه شما برای دزدی قانون وضع کرده اند که دزد را بمجازات برسانند. شما آن کسی را که در تحت فشار گرسنگی قفل و گلیلم میزددد محکوم و محبوس میکنید ولی آن تاجر ملیونری را که در ظرف چند سال ملیونها دسترنج مردم را ذخیره کرده و بانواع حیل دزدی میکند محترم و معزز شمرده و ابدأ متعرضش نمی شوید.

اینها هر دو دزدند منتها آن یکی بواسطه ضعف مغز

و نادانی نتوانسته دزدی خود را در تحت لفافه قانون به
پیدچد و دیگری بواسطه هوش و قوت فیکرش خود را در
پناه قانون محفوظ داشته است. آیا این دو دزد بایکدیگر
چه فرقی دارند؟ جز اینکه آن دزد بدبخت مخفیانه و با
ترس و لرز شبانه در خانه مردم رفته و دزدی کرده و
آن ملیونر خوشبخت علناً و با قلب قوی مال التجاره را
احتکار کرده بقیمت گران فروخته و باینوسیله ملیون ها
کلاه مردم را برداشته است.

نظایر این ملیونر خیلی زیاد هستند که همه جنایتکارند
ولی هر کدام يك سرپوش قانونی برای جنایت خود درست
کرده و مردم نادان و ساده لوح هم چون بعملیات قانونی (!)
آنها انس گرفته اند آنها را محترم نیز میشمارند و اگر
من بخواهم این موضوع را بیشتر تفصیل دهم باز گرفتار
تشدد و تعرض شما واقع خواهم شد

رئیس محکمه - قانون در باره عموم يك نوع
حکم می کند.

ساباج - دروغ میگوئید و از این دروغ مفتضح
خود خجالت هم نمیکشید. تمام قضاة دنیا هم این ادعا را می

کنند و همه دروغگو هستند. اگر راست میگوئید چرا آن صاحب منصب انگلیسی را که در شهر مدرس چندی قبل شش نفر بدبخت را بجرم اینکه در مقابل او تعظیم نکرده بودند امر به حبس داد جلب بمحکمه نگردید؟ چرا در خصوص قتل «فیریماتای» بدبخت که تنها گناهش داشتن يك قلب پیر عاطفه و حمایت کردن از من بوده ابداً تعقیب نکرده و بقدر صد يك قتل پسران این دو نفر محترم هندی به قتل او اهمیت ندادند.

بقول آن شاعر متفکر عرب اگر کسی يك سیم از باغی بدزدد همه او را جانی و دزد سیم شمرده و فوراً او را به محبس میبرند ولی اگر تمام آن باغ را بزور صاحب شود هیچکس او را جانی و دزد خطاب نمی کند و اداره پلیس شما هم هیچوقت چنین دزد را ابداً به محبس جلب نمی کند بلکه اگر طرفش قدری قوی بوده و از او شکایت کنند محترمانه او را دعوت به محاکمه کرده و رسیدگی می کنید و اگر چنین دزدی مملکت را بدزدد و حیات و اموال سیصد ملیون نفوس را تصاحب کند دیگر نه فقط جانی نیست بلکه به عقیده همه کس آقا و محترم و مقتدر هم هست؟

آیا قانون در باره این دزدها چرا ساکت است ؟
اگر قانون در باره همه یکنوع حکومت می کند
چرا در باره رجال مشهور دنیا که صفحات تاریخ از جنایات
آنها خون آلود است هیچوقت حکمی نکرده است . چرا
بیزمار کرا که مسبب قتل آنهمه جوان بدبخت فرانسوی و
آلمانی شد محکوم ننمود ؟ چرا فردریک کبیر را که هزار ها
جوان و پیر اطریشی را بخاک و خون غلطانید و ضجه زندهای
شوهر مرده و فرزند کشته را با سمان رسانید بیای میز محکمه
دعوت نکرد ؟ چرا مسببین جنگ بین المملی را که باعث
قتل ملیونها نفوس شدند محکوم باعدام ننمود ؟

بلی ! قانون فقط برای من بیکس و بدبخت و آن
قفل دزد ضعیف العقل و امثال ماها وضع شده است و از
این جهت شما هم آقای رئیس محکمه فقط در مقابل من و
امثال من صدای خودتان را خشن کرده و بحکم قانون بمن
اخطار می کنید

در این موقع صدای هلهله و فریاد تماشاچیان بلند شد
و همه اظهار شاشت کرده و گفته های او را تحسین مینمودند
خانم خواست باز بیاناتش را ادامه دهد ولی رئیس

محکمه کلامش را قطع نموده و گفت :

اینها همه خارج از موضوع است . شما حق ندارید
جز در خصوص دفاع از خودتان چیزی بگوئید .

ساباج ساکت شد . چند دقیقه سکوت فضای محکمه را
فرا گرفته چشمهای تماشاچیان به چشمهای ساباج دوخته
شده و همه مات بیانات سحرآمیز این خانم بودند . پس از
چند دقیقه باز خانم شروع به نطق کرد و شرح مبسوطی از
خود دفاع نموده و ادله زیادی برای بیگناهی خودش آورد
و چون وقت محکمه گذشت جلسه ختم و بوقتی دیگر موکول
شد و ساباج را باز به محبس برده و تماشاچیان متفرق شدند
ساباج آنروز تقریباً ۳ ساعت ونیم نطق کرده بود و
از این جهت این خستگی هم بختکیهای دیگر او افزوده
شده بود .

جلسه بعد باز ساباج را آوردند . این مرتبه عدد تماشاچیان
در کوچه و خیابان و در فضای محکمه چندین برابر شده بود
رئیس محکمه به ساباج گفت : بقیه دفاعات خودتان را بگوئید
ساباج - من که هرچه فریاد میزنم بیگناهم تاثیری
نمیکند و یقین دارم شما مرا بالاخره اعدام خواهید کرد .

در اینموقع یکمرتبه صدای ضجه خانم بلند شده و گونه های لطیفش از اثر اشك تر گردیده و با صدای مخلوط بنومیدی گفت :

آری شما بنام عدالت (!) مرا خواهید کشت .
این قضیه برای من چندان اهمیتی ندارد ولی آیا دختر بیگناه من چه کرده است ؟ من بیگناه یا با گناه بعد از اعدام راحت میشوم ولی دختر بدبخت من در بدر شده و شاید او هم مثل من بالا خره ناموشش بیاد رفته و لکه ای که پیشانی مرا انگین کرده بر پیشانی او نیز گذاشته شود . من خیال داشتم تجربیات زندگانی خود مرا در باره طفل عزیزم اجراء کرده و او را تربیت نموده و بمدرسه بفرستم تا پس از اتمام تحصیلات دیگر ناموشش قربانی شهوت این و آن نشود و بعد از مرگ من تمام آرزو ها را با خود بقبرستان برده و قطعاً او هم در این محیط فساد آلود بواسطه قشنگی و جمال فوق العاده اش سیاهکار شده و سر نوشتی مانند سر نوشت مادر بدبختش خواهد داشت .

اینهم یکی دیگر از جنایات قانون و فلاسفه قانون است پدر را میکشند بجرم اینکه قاتل است ولی هیچ فکر نمیکنند

که از اثر قتل يك پدر يك فامیل را بروز سیاه نشانده و گاهی اوقات در اثر قتل آن پدر صدماتی برای خانواده اش پیش می آید. که اگر تمام اعضاء آن خانواده را نیز با پدر اعدام کرده بودند بعدالت نزدیکتر بود.

آیا اگر ریشه یا شاخه درختی را با جهت یابی جهت قطع کنید و در اثر آن تمام شاخه ها خشك شود جنایت نکرده اید ؟ کشتن پدر یا مادر یا يك عضو فامیل هم ولو گناهکار باشند همین حکم را دارد

این است معنی عدالت (۱) بعقیده شما قضاة عادل (!) و این است یکی از جナイاتی که قانون بوسیله شما امروز نسبت به طفل بیگناه من مرتکب می شود

وقتی نطق خانم باینجا رسید ناله اش شدید و صدای گریه اش بطوری بلند شد که جمعیت خارج از فضای محکمه هم باینکه مسافت زیادی بین آنها بود صدای او را می شنیدند و از اثر گریه او صدای گریه جمعی از زنهای تماشاچی نیز بلند شد ناگهان جمعی مرد ها از طرف غربی سالون محکمه فریاد کشیدند: نیست باد اینعدالت . نابود باد اینقانون ! و در اثر این فریاد همه های در حاضرتولید و رئیس محکمه فوراً

امر بدستگیری تمام تماشا چیانی که در قسمت غربی محکمه ایستاده و نشسته بودند داد و تمام آنها جلب اداره پلیس شدند قریب یکساعت گذشت و در این مدت محکمه از حال انتظام خارج بود تا اینکه کم کم باز مردم ساکت شده و محکمه رسمی شد

خانم باز کلامش را ادامه داد و مقداری نطق کرد تا اینکه کلمات خود را باین جملات ختم کرد:

من برای آخرین دفعه میگویم که من بیگناه کشته

میشوم و اگر واقعا من جنایتکار بودم باز بیگناه کشته میشدم زیرا من هر چه هستم مخلوق طبیعتم و هر کاری میکنم بر حسب اقتضاء روح و مزاج و محیط و طرز تربیت من است و ابدآ من اختیاری از خود ندارم

محکمه خانمه یافت و چندین جلسه دیگر نیز پی در

پی تشکیل شده و مذاکرات زیادی در اینخصوص شد.

❖ (رأی محکمه در خصوص خانم هندی) ❖

مردم بیش از همیشه انتظار داشتند که حکم محکمه را در خصوص خانم به خوانند، جرائد هر روز دو ورق مخصوص فوق العاده منتشر کرده و راجع بحکم محکمه در باره خانم

چیزهایی می نوشتند و مردم با وضع مخصوصی آنها را خریده و میخواندند. وحشت و اضطراب سرتاسر شهر لکناهور را گرفته بود، همه می گفتند ساج بیگناه است در صورتی که تحقیقات و براهین مدعی العموم تردیدی برای گناهکاری او نمیگذاشت. دو روز بعد حکم محکمه حاکی از محکومیت ساج باعدام صادر و جرائد با سطور درشت آنرا نوشتند. حکم مزبور را در محبس بخانم ابلاغ کردند. خانم از خواندن آن اظهار بشاشت نموده و با قیافه بشاش گفت:

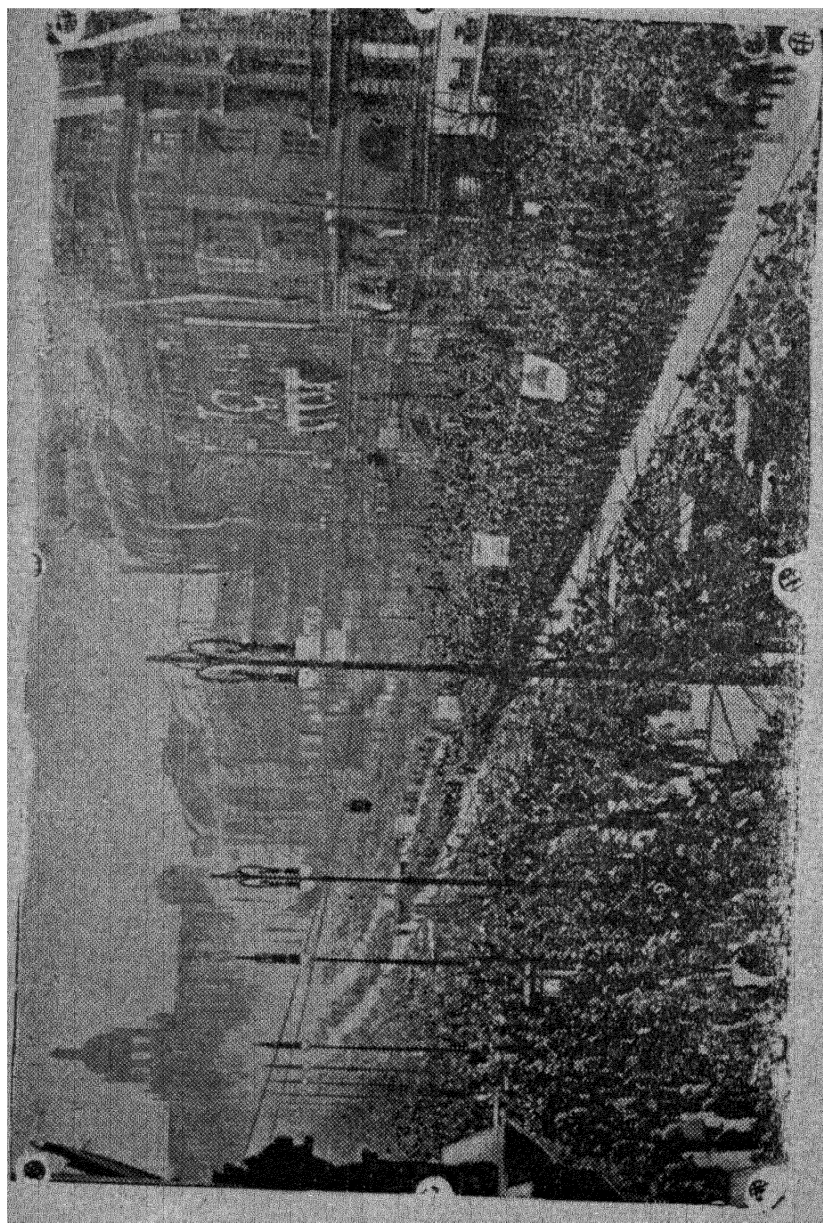
امروز روز خوشبختی من است و از این بهتر روزی خواهد بود که این حکم را در باره من اجراء کنند زیرا لکه ننگین بی ناموسی را هیچ چیز جز مرك از روح های پاك و عقیف بر طرف نمیکنند و چه قدر بر خوشبختی من افزوده میشد اگر حکم قتل دختر عزیزم را نیز صادر نموده و ما هر دو را با یکدیگر بقبرستان میفرستادند، زیرا من به زودی از این زندگانی پر مشقت راحت می شوم ولی طفلم مبتلا به زندگانی زشت من بوده و تا دم مرك  حش درد ناك خواهد بود

❖ (روز اعدام خانم هندی) ❖

حقیقه امروز شهر لیکناهور منظره غریبی دارد! مثل اینکه برای فرد فرد مردم مصیبتی پیش آمده است دود ماتم هوای شهر را تاریک کرده و گرد و غبار حزن و اندوه بر در و دیوار شهر نشسته است. هر زبانی می - گوید: « بدبخت ساباج »

برای دار آویختن خانم هندی در میدان خارج شهر محلی را تعیین نمودند، مردم دسته دسته از صبح قبل از طلوع آفتاب بآن نقطه برای تماشا می روند. جلاد قبلا خود را برای قتل خانم حاضر کرده و از صبح با لوازم کامل در محل اعدام حاضر شده و هر ساعت منتظر ورود ساباج است که زودتر مأموریت جنایتکارانه خودش را انجام داده و آسوده شود.

میدان خارج شهر لیکناهور است که محل اعدام خانم هندی بوده و جماعت تماشاچیان که منتظر ورود ساباج هستند



وصیت نامه ساباج

قبل از آوردن ساباج به محل اعدام باو اطلاع دادند که آخرین وصیت خودش را بنویسد. خانم بدواً اظهار کرد من وصیتی ندارم ولی بعد از چند ثانیه از این اظهار خود پشیمان شد و قلم و کاغذ طلبید و چند سطر ذیل را نوشت :

« من وصایای زیادی دارم برای اینکه بفرزندان بشر بنمایم ولی چه فایده؟ کی اجرا خواهد کرد؟ و بنا بر این از گفتن آنها خود داری می کنم. فقط از روح های حساس و مردان با شرفی که آثار وجدان در روحشان نمودار و قلبشان برای دلسوزی بحال بدبختان بشر حاضر است تمنا میکنم که بعد از من بحال رقت بار طفلم رحمت آورده و نگذارند سرنوشت او نیز مانند مادر بدبختش شود و نیز تمنا دارم این مکتوب را بدخترم در شهر کلکته برسانند صورت مکتوب :

طفلك عزيزم : آبا هيچ ميدانی كه تو داراي يك مادر بدبخت و ماتمزده ای كه امروز در شهر لكناهور در زیر

دست جلاد دست و پا میزنند میباشی ؟ ! بهتر این بود که ندانی ولی عواطف مادری نگذاشت که من در این لحظه آخر حیات احساساتم را نسبت بتو مخفی نگاه داشته و باخودم بقبرستان ببرم يك يادو ساعت دیگر من از این دنیای فساد آلود رحلت میکنم و تنها افسوسی که در این سفر دارم مفارقت از تو و شیرین ترین آرزویی که باخود همراه میبرم آرزوی دیدار تو است .

چقدر خوشحال میشدم اگر در این دقایق آخر زندگانی يك بار دیگر چهره گلی رنك تورا دیده و يك بوسه از آن لبهای ظریفتم میکردم ولی چکنم که حکم محکمه بایستی تایك ساعت دیگر اجراء شود و جلاد بیحوصله مهلت نمیدهد

من از این دنیا میروم و از این زندگانی پر مشقت که جز خواب تلخ چیز دیگری نیست راحت میشوم ولی حالا ابتداء بدبختی و مصیبت تو است . من از آن روزیکه تو را در کلانته با آن خانم انگلیسی دیدم تصمیم گرفتم بملاقات تو آمده و تورا از آن خانم مهربان گرفته و بتربیت تو بپردازم ولی بلافاصله متهم و گرفتار عدالت خواهی (!) مجریان

عدالت (!) شدم

اینها امروز جنایت خودشانرا خواهی نخواهی نسبت
بمن اجراء می کنند ولی فی الحقیقه این جنایت را نسبت
تو متکب شده اند در صورتیکه نه من گناهکارم و نه تو!

ایکاش در این سفر تو بامن میامدی تا اقل در عالم مرگ
از دیدار تو بهره مند میشدم ولی افسوس که اگر تعرضاً هم
بخواهی بامن همسفر بشوی این مجریان عدالت (!) حتی
الامکان از تو جلو گیری می کنند زیرا معتقدند که خود
کشی عمل بدی است سرمایه زندگانی من فقط ۴ لیره پول
ویک قطعه انگشتر و لباسهای من است که آنها را بتو بخشیدم
از اداره پامیس لکنانه هور بگیر. من رفتم خدا حافظ
مادر بدبخت و سیاهکار تو. ساباج

وقت اعدام نزدیک شد ساباج را برای اعدام آوردند
پارچه سفیدی که بمنزله کفنش بود بجلو سینه اش انداخته
بودند. ساباج ظاهراً بشاش بنظر می آمد ولی در قعر چشمانش
آتش تالم و تاثیر مشتمل بود و نگاههای مظلومانه اش بقدری
حزن انگیز بودند که سخت ترین قلبها از آنها خون آلود
میشد. ساباج با گردن کج و قیافه پراز اندوهش به جمعیت

نگاه می کرد و مردم مخصوصاً زنهای بحال او ضجه میکردند
ساباج باین حالت بیای دار رسید .

او را در محلی نگاه داشتند . يك ساعت دیگر بوقت
اعدام باقی است . خانم هندی در آنساعت برخاسته درمقابل
جمعیت ایستاده و اظهار نمود :

« یکساعت دیگر من از این دنیا میروم و از این پیش
آمدهم خوشوقتیم زیرا از سرزمینی که ممکن نیست هیچ
فردی از افراد انسان در آن راحت باشد خارج میشوم ولی
باز برای آخرین دفعه میگویم که من بیگناه هم و قربانی راه
بی اطلاعی قضاة محکمه و نواقص قانون میشوم .

یقیناً بعد از قتل من قاتل آن سه نفر جوان پیدا
خواهد شد و آنوقت بدنیا ثابت می شود که این قوانین فعلی
برای اجراء عدالت کافی نیست و این قضاة کمنونی قادر
باجراء عدالت نیستند .

هیچوقت جامعه بشریت خالی از جنایت نبوده است
یگروز سلاطین و امراء برای تسکین مطامع خود امر میکردند
دسته دسته مردم را بیای دار ببرند و امروز بنام عدالت (!)
و قانون (!) مردم بیگناه را بقبرستان میفرستند

آیا دنیای وحشی دیروز بادیای متمدن امروز چه تفاوتی کرده است؟

مردم: من يك زن فاحشه ای بودم که ناموسم هر روز بيك اجنبی فروخته می شد ولی چه شما باور کنید و چه نکنید روح من با جسم همیشه در نزاع و این بیناموسی سخت ترین عذاب های روحی من بوده و امروز خوشوقتم که يك ساعت دیگر بهر این عذاب روحی من بیشتر باقی نیست چهل و پنج دقیقه از يك ساعت گذشت یک ربع دیگر بیشتر باقی نیست. قلبهای مردم همه مرتعش حوصله جلاد تمام شده و آرزو می کنند این یک ربع یک دقیقه بشود و جنایت خود را انجام بدهد و هر دقیقه بساعت نگاه میکنند ده دقیقه هم گذشت و جلاد آماده انجام مأموریت خود و اضطراب قلب های تماشاچیان زیاد شد

ساباج آماده استقبال مرك و چشمهای تماشاچیان همه باو دوخته شده بود ناگهان صدائی از طرف خیابان بگوش حضار رسید که همه را متعجب کرد. این صدای پلیس بود که از اداره انتظامات ناحیه ۶ که نزدیکترین اداره پلیس به میدان اعدام ساباج بود آمده و حاکی از

این بود که در قتل خانم هندی تأمل شود . آن پلیس صف تماشاچیان را شکافته و تا پای دار نزد جلاد رسید و حکم رئیس خود را راجع به خود داری از مصلوب نمودن ساباج باو ابلاغ کرد

متعاقب او دو نفر صاحب منصب پلیس و مدعی العموم به محل اعدام حاضر شده رسماً بجلاد حکم کردند که از دار آویختن خانم منصرف شده و دار را هم از میدان بردارد ساباج و مردم همه متحیر شده و هیچ علت این پیش آمد را نمیدانستند . مدعی العموم و آن دو صاحب منصب خانم را در يك اتومبیل نشانده و با خود بردند و تدریجاً تماشاچیان هم متفرق شدند .

علت این پیش آمد رسیدن تلگراف ذیل از فرمان فرمای هندوستان بعنوان رئیس محکمه جنائی لیکناهور بود :

« ریاست محترم محکمه : الساعة تلگرافی از دهلی رسیده بامضاء يك زن که قاتله پسران مستر « فروای » و « ملك بهادر » است شما در قتل آن زن فاحشه که متهم بکشتن آن سه نفر جوان بود خود داری کنید »

تلگراف مزبور که بفرمانفرمای هندوستان از طرف

آن زن قاتله مخبره شده بود این است :

« پیشگاه محترم نیابت سلطنت هندوستان دامت
شوکتہ : امروز گویا آنخانمی را که متهم به قتل

سه جوان در لکناهور شده بود به قتل میرسانند. من ساعت

بسیاعت از جریان محاکمه و حبس و محکومیت این خانم اطلاع

داشتم و تا امروز خود داری نمودم و لی امروز که این خانم

بیگناه را میخواهند بقتل رسانند من خود داری نمیتوانم

و بنام انسانیت صریحاً اظهار میکنم که قاتل آن سه نفر

جوان منم و اگر کسی دیگر را بمجازات برسانید بی گناه

مجازات کرده اید. تفصیل قضیه را به اداره پلیس دهلی هم

امروز صبح اظهار نموده و خود را تسلیم اداره مزبور نمودم. »

بعد از این واقعه باز دهشت و تمجب اهالی لکناهور

تجدید شد پس از آزادی خانم هندی چون منزلی نداشت

از طرف اداره پلیس موقتاً يك منزل كوچك برای او

تهیه نمودند و ساباج در آنجا اقامت کرد.

بعد از این وقایع خانم هندی بقدری در میان مردم

محبوب و محترم شده بود که جماعت زیادی از هندوها و

مسلمانها هر روز دور خانه محقر او جمع شده و اظهار فدا
کاری نسبت با او میکردند

اداره پلیس از ترس اینکه مبادا اغتشاشی رخ دهد
دو نفر پلیس مسلح اطراف خانه ساباج گذاشت و ورود
در منزل او را جز برای طبیب و یک پرستار که از طرف
«مستر داربی» یکی از متمولین لکناهور برای معالجه
ساباج معین شده بودند غدقن نمود

مکتوب از ساباج بد خترش

مایه امید من ! چندی قبل موقعی که مرا
بطرف پرتگاه مرك و چوبه دار میبردند در جزء وصیتنامه خود
مکتوبی برای تو نوشتم و نمیدانم بدست تو رسید یا نه
ولی گمانم این است که آنرا برای تو نفرستاده باشند .
یقیناً تو مرا خوب میشناسی زیرا حوادث اخیر که
برای من پیش آمدند یقین دارم همه را در روزنامه
خوانده و عکس مرا دیده ای ولی نمی دانی که من بدبخت
و سیاهکار مادر تو هستم من از آن خانم انگلیسی که تا
امروز تو را در دامان خودش پرورده و چه بعنوان
خدمتکار و چه عنوان دیگر از تو پذیرائی نموده یکدنیا

متشکر و امید وارم سلام صمیمانه مراباو برسانی.

دختر عزیزم : داستان صدماتیکه روزگار بی رحم و مأمورین عدالت (!) و قانون (!) نسبت به مادر بدبخت تو وارد آورده اند بقدری حزن انگیز است که از شنیدن آنها سخت ترین قلبها منضجر خواهد شد. چندی قبل نزدیک بود طبیعت از عناد خودش نسبت بمن صرف نظر کرده و مرا از این زندگی راحت کند ولی نمیدانم چه شد که باز از این تصمیم خود منصرف گردیده و مرا در این منزلگاه حزن و اندوه نگاهداشت.

من امروز در شهر لیکناهور در گوشه اطاق خودم در بستر بیماری افتاده و جز یکنفر پرستار من کس دیگر در خانه نیست و مأمورین پلیس هم اطراف خانه مرا محافظت میکنند که هیچ کس وارد نشود، من در این زندگی ثانوی که طبیعت بمن بخشید هیچ مایه امیدی نداشتم جز آرزوی دیدار تو. خواهش میکنم که به هر وسیله است هر چه زودتر خودت را بمن در لیکناهور برسان زیرا ممکن است مرض من شدیدتر شده و میترسم آرزوی دیدار تو را بگور ببرم « مادر تو ساباج »

چرا این سه جوان را کشتم ؟

بطوریکه گفتیم استخلاص ساباج در اثر رسیدن تلگرافی بود از دهلی از زنی که صریحاً اعتراف نمود که آن سه جوان مقتول را بقتل رسانیده است . آن زن بلا فاصله خودش را در دهلی تسلیم اداره نمود ، اداره پلیس هم او را استنطاق کرده و دراستنطاق خود صریحاً اقرار بجنایت خود کرد و درخصوص علت جنایت و چگونگی ارتکاب آن اظهاراتی نمود که برطبق آنها پلیس هم تحقیقات لازمه نموده و معلوم شد تمام اظهاراتش راست است :

بعضی از اظهارات زن مزبور از اینقرار بودند :

نژاد من هلندی است ولی اجداد و پدر و مادرم بیش از صد سال است مقیم هندوستان میباشند . پدرم تجارت میکرد و مقیم کلکته بود و چند سال قبل مرد ولی مادرم زنده است و فعلاً در شهر دهلی است . من چندی قبل با عمو زاده ام مسافرت بااروپا کرده بودیم برای اینکه او میخواست در خصوص منسوجات پنبه ای و بعضی از اقسام مالالتجاره های دیگر تحقیقاتی در اروپا بنماید و منم که نامزد او بودم و نمیخواستم با او ازدواج کنم در این

سفر همراهش رفتم. چهار ماه و نیم سفر ما طول کشید و پس از برگشتن از راه لکنه‌هاور عازم دهلی شدیم.

در شهر لکنه‌هاور منزلی بامبل و اثاثیه اجاره کردیم برای اینکه مدتی در آنجا بمانیم این همان منزلی است که پلیس در آن داخل شده و جسد های سه جوان مقتول را در آنجا یافت چهار روز بعد از آنکه منزل را اجاره کردیم تلگرافی از دهلی برای عموزاده‌ام رسید که در اثر آن فوراً عازم حرکت دهلی شد و قرار گذاشتیم من در خانه بمانم و او بدلی رفته و بفاصله چند روز مراجعت کند. من ماندم و او رفت. همانروز در خیابان « هـایمتی » لکنه‌هاور من بیکى از این جوانها بر خوردم. آنها بدواً خیال کردند من فاحشه هستم و از این جهت حرکاتیکه نسبت بیک زن بیناموس می کنند نسبت بمن کرده و اظهاراتی نمودند که برای هر زن شرافتمندی شنیدن آنها تحمل ناپذیر است.

من بدواً اهمیتى بحركات ناشایسته او ندادم. روز بعد او را در خیابان خارج شهر ملاقات نمودم. باز متوجه من شده و شروع بحركات زشت کرد. من باو خاطر نشان کردم که من بیناموس نیستم و محال است تسلیم او بشوم ولی میخواست

باین اظهارات من گوش ندهد . در آن خیابان ما از یکدیگر جدا شدیم ولی بفاصله یکساعت بعد همانروز باز او را در خیابان « هایمتی » ملاقات کردم که با دو نفر از رفقایش قدم میزدند هر سه نزدیک من آمده و باز شروع به حرکات شهوت پرستانه کردند و بالاخره مرا تهدید به بی ناموسی نمودند

وقتی مرا تهدید به بی ناموسی اجباری کردند بدین مرتعش و عرق از پیشانیم سرازیر شده و تصمیم گرفتم بهر قیمتی است از آنها انتقام بکشم ولی در آن موقع جوابی بانها نداده و بطرف منزل خود رفتم . من مصمم بودم که هر روز بعد از لکناهور بقصد دهلی حرکت کنم ولی صبح وقتی که از خانه بیرون آمدم دیدم دو نفر از این جوانها در سر خیابان منتظر من ایستاده اند و وقتی چشمشان بمن افتاد بیش آمده و یکی از آنها تقاضای عمل نامشروع از من کرد من جواب صحیحی بانها ندادم ولی هر دو را بمنزل خودم دعوت کرده و سه تائی وارد خانه شدیم و در را بستیم

راه طبقه فوقانی عمارت را بانها نشان دادم و خودم به اطاق مخصوص رفته و مقداری از سم « پلانر دو مانس » در شربت ریخته و آماده در اطاق گذاردم و خودم بالا

آمده و نزد آن دونفر نشسته و شروع به صحبت کردیم . در ضمن صحبت از آنها اجازه خواستم که شربت بیاورم و وقتی اجازه دادند من پائین آمده و سه کیلاس شربت بالا بردم . هر سه شربت را نوشیدیم و بفاصله چند دقیقه آنها کم کم بیهوش شده و یکمرتبه جان دادند .

بعد از کشتن ایندو نفر باز آتش انتقام من که در اثر نسبت بی ناموسی مشتعل شده بود خاموش نمیشد تصمیم گرفتم که آن يك جوان دیگر را هم بسزای عملش برسانم . باین قصد همانروز عصر از خانه بیرون آمده و چندین خیابان را که تفریحگاه عمومی هستند گردش کردم تا اینکه اورا پیدا نمودم و همینکه مرا دید مثل روز پیش نزد من آمد و اظهاراتی نمود و من اورا برای شب بمنزل خود دعوت کردم باوهم از همان سم دادم و بضرب کارد کارش را تمام کردم

مستطوق : - در صورتیکه سم باو داده بودید محتاج بکارد زدن به بدن او نبودید . برای چه با کارد اورا خون آلود نمودید

خانم : - برای اینکه آتش انتقام من نسبت باین یک نفر شدیدتر بوده و از این جهت میخواستم بشدیدترین طرزی اورا مجازات کنم زیرا این اولین جوانی بود که میخواست

دست بیناموسی بجانب من دراز کند و آن دو جوان دیگر را نیز این اطلاع داده بود .

مستنطق : - چگونه او را با کارد کشتید که ابدأ صدای او بلند نشده و کسی نشنید ؟

خانم : - سم « پلات دو ماش » بطوریکه می دانید تدریجاً شخص را می کشد ولی قبل از کشتن انسانرا بی حال و کم کم بی هوش کرده و یکمرتبه جان را قطع می کند . این جوان پس از خوردن سم همینکه شروع به بیهوشی کرد من دشنه خودمرا از غلاف در آورده و با قوت بقلب او زدم . ناله اش بلند شد ولی قوت فریاد زدن نداشت دستمال خودمرا فوراً در دهان او فرو بردم . و بعد از آن یکدشنه دیگر هم به دهان او زده و بعد پهلوی و شکم او را از اثر زخم دشنه یاره کرده و در آخرین دفعه برای اینکه انتقام خودمرا کاملاً از او بکشم یکدستش را هم قطع کردم و پس از انجام این کار ها تا صبح بیدار نشسته و صبح زود از خانه بیرون آمده و درب خانه را قفل کردم و عازم دهلی شدم

مستنطق باز سئوالات دیگری از این زن نموده و همه را با کمال شجاعت جواب داد . مستنطق پس از اتمام استنطاق

عقیده خود را اظهار و دوسیه اش را به محکمه فرستاد

عاشق ساباج و مکتوب های او

همس که عاشق ساباج و بواسطه قضا قتل مدعی العموم

و قضاة محکمه دستگیر و توقیف شده بود وقتی در محبس

شنید که ساباج آزاد شده از اداره پلیس تقاضا کرد که

اجازه دهند مکتوبی برای ساباج بنویسد. این تقاضا مورد

قبول واقع شده و مکتوب ذیل را برای او فرستاد:

خانم عزیزم: تا کنون هر مکتوبی که مینوشتی از

محبس بود و امروز از محبس بعنوان تو مکتوب نوشته می

شود. محبت تو بالاخره مرا گرفتار محبس نمود و من

بتمام صدماتی که در این راه میکشم افتخار می کنم و از

آنها لذت میبرم. من نمیگویم که عاشق تو هستم

موضوع عشق و عاشقی را شعراء متبذل کرده اند زیرا

اینقدر بی جهت و باجهت، دروغی و غیر دروغی راجع بعشق

و عاشقی شعر گفته اند که کلمات عاشق و معشوق و عشق به

کلمات مسخره شبیه تر شده است.

من نمیخواهم از آن عبارات مسخره ای که دواوین شعراء

و ادباء را پر کرده برای تو بنویسم ولی همینقدر میگویم که در قلب

من از اثر محبت تو آتشی روشن شده که من در آن میسوزم
و از این سوختن لذت میبرم، همینقدر احساس میکنم که
روح من با روح تو بدرجه ای الفت گرفته که قادر نیست از
آن جدا شود، همینقدر ملتفت شده ام که دنیا وزندگانی و
سعادت را فقط میتوانم در نزد تو پیدا کنم و بیهوده جا گرفتن
در آغوش قبرستان برای من کوارا تراست.

تو خودت میدانی که فضای محبس چقدر وحشت
انگیز و تاریک بنظر میاید و محبوس چگونه در مدت حبس
همیشه قلبش مضطرب است. من باز هم بمحبس و پلیس
مبتلا شده ام ولی ایندفعه بخلاف تمام دفعات پیش روحم
در این محبس دردناک نیست زیرا با محبت تو سروکار دارم
و در راه دوستی تو به این ظلمتگاه غم انگیز داخل شده ام
فقط اضطراب قلب و تشنج روح من در این محبس وقتی
است که خیال میکنم تو این کلمات محبت آمیز مرا مثل
اظهارات آن جوان جنایتکار که مسبب برباد رفتن ناموس تو
شده تصور مینمائی

از آنساعتی که شنیده ام تو آسوده شده ای محبس
برای من منظره یک تفریحگاه زیبایی دارد و هیچ غصه دیگری

ندارم جز مفارقت از تو و گویا طبیعت تصمیم گرفته که من و
تو را سهولت بهم نرساند ولی در مقابل پافشاری و صبر بالاخره
طبیعت هم مغلوب خواهد شد. امیدوارم این مرتبه مکتوب
مرا مثل سابق بیجواب نکذاری زیرا يك قلب را که از
محبت تو عجبین شده و فقط گناهش آلودگی باعشق تو است
بدون جهت مجروح میکنی

آرزومند وصال تو. هیمس

این مکتوب وقتی ساباج رسید که مرض شدت
کرده از رنج و فشار مرض ناله میکرد. در همان حالت آنرا
خواند و میخواست جوابش را بنویسد ولی حالش بقدری بد بود
که طاقت قلم در دست گرفتن نداشت. آن شب گذشت و صبح
که کمی حالت ساباج بهتر شد مکتوب ذیل را برای

هیمس فرستاد

آقای عزیز: آخرین مکتوب تو را در بستر

بیماری خواندم. من تا کنون نمیدانستم که سرنوشت تو هم
بالاخره رفتن در محبس نمره ۲ شده است. من مکرراً سابقاً
بتو نوشتم که خود را برای خاطر من در مخاطره نینداز ولی
نشنیدی و بالاخره مبتلا شدی. بدبختی از امراض مسریه

است و هرکس با بدبخت سر و کار داشته باشد قطعاً مبتلا
باین مرض میشود و بهترین دلیل اینم دعا هم علاقه مندی
تو است نسبت بمن ، زیرا یقین دارم از آن روزیکه فکر
دوست داشتن من در مغز تو جای گرفته دوره بدبختی تو
شروع شده است .

من از خواندن مکتوب تو حقیقه متأثر شدم . این
قضاة جنایت پرور تو را بجرم اینکه عواطفت بر آنکسخته
شده و دلت بمنظره رقت انگیز و بیگناهی یکن زن ضعیف
و بدبخت سوخته در محبس نمره ۲ محبوس میکنند ولی
خودشان که چهار ماه تمام مرابیگناه حبس نموده و هرروز
منظره هولناك مرگرا بمن نشان میدادند آزادند و هیچکس
آن ها را بجرم این جنایت و صدها امثال آن در محبس
نمره ۲ نمیرد .

من آرزو مندم که تو بزودی آزاد شوی ولی مخصوصاً
بتو توصیه میکنم که خیالات مجنونانه عشق و عاشقی و این
مسخره بازیهای که شعراء و ادباء برای گول زدن مردم و
در لفافه پیچیدن شهوت پرستی خود اختراع کرده اند از
مغزت دور کنی زیرا این يك نوع جنون است و اشخاص عاقل

از آن احتراز میکنند.

ساباج

در جواب این مکتوب هیمس مکتوب ذیل
را فرستاد :

ساباج عزیزم :

از روزی که تو آزاد شده بودی من در محبس حالت
خوشی داشتم ولی مکتوب اخیر تو بار دیگر قلب کوچک مرا
خون آلود نمود زیرا خبر بیماری تو برای من خیلی حزن
انگیز بود.

نوشته بودی که عشق يك جنون است صحیح است
که عشق جنون است ولی کدام يك از مظاهر
زندگانی ما جنون نیست ؟

باید بدو اسرحد عقل و جنون را پیدا کرد. تمام
افراد بشر، تمام مردمان برجسته ای که در جامعه بشریت
بعقل و تفکر معروف شده اند، تمام مخترعین و مکتشفین و
خدمتگذاران و خیانتکاران بشر دیوانه بوده اند کره زمین
يك دارالمجانینی است که انواع دیوانه گان در آن مشغول
حرکت هستند و هر کدام بیک نحوی آثار دیوانگی خود را

ظاهری کنند : یکی جنون پول جمع کردن دارد ، دیگری جنون خونخواری ، دیگری جنون خدمت کردن به بشر ، دیگری جنون جنایت ؛ دیگری جنون ریاست و یکی هم مثل من دارای جنون عشق است ،

بالا تر بگویم اگر جنون چه جنون وطن پرستی و چه جنون ریاست دوستی و چه جنون شهرت طلبی و چه غیر اینها نبود هیچگاه افراد برجسته در میان بشر پیدا نشده و دنیا باین ترقیات کنونی نائل نمیکردید !

ما چون بیک سنخ عادات و رفتار هائی انس گرفته ایم هرکس مخالف آن عادات ما عمل کند او را دیوانه میخوانیم و بدار المجانین میفرستیم در صورتیکه گناه آن دیوانه بیچاره جزاین نیست که حرکاتش غیر از حرکات معمولی مابوده و قطعاً او هم مارا بعقیده خودش دیوانه میخواند . آیاکی بایدتشخیص دیوانگی ایندو دیوانه را بدهد ؟

بهر حال عزیز من من هم یکی از همین دیوانگان هستم که بجنون خودم اعتراف میکنم ولی دیوانه محبت تو میباشم هیچکس از دیوانگی خوشش نمیاید و اگر ایندیوانگان

بشر که بعضی از افراد برجسته آنها را فوقاً اسم بردم میتوانستند
حتماً دیوانگی های خودشانرا بروز نمیدادند ولی در ایندنیا
هیچکس اختیار اراده و اعمالش در دست خودش نیست و من هم
در راه محبت تو اختیار اراده ام در دست خودم نمیباشد (هیمس)
در این موقع پدر و برادر هیمس از شهر دهلی
وارد لکنه‌هور شده و پس از ملاقات رئیس پلیس بقید کفالت
هیمس را از محبس آزاد نمودند. هیمس بمحض آزادی بخیال
ملاقات ساباج افتاد و پس از چند روزی موفق شد از اداره
پلیس اجازه بگیرد که روزی ۲ ساعت قبل از ظهر باتفاق
دو نفر پلیس تأمینات بملاقات ساباج برود مشروط باینکه
بیش از یکساعت مدت ملاقات آنها طول نکشد.

هیمس با خوشحالی و فرح فوق العاده از اداره
پلیس بمنزل برگشت و فوراً قلم برداشت و مکتوب مختصر
ذیل را برای ساباج نوشت.

عزیزم: با هزار زحمت امروز موفق شدم از اداره
پلیس اجازه ملاقات تو را برای فردا ۲ ساعت قبل از
ظهر بگیرم و اینک از خودت اجازه میطلبم و انتظار دارم
این آرزوی مرا مبذل بیأس نکنی ❀ (هیمس) ❀

تصور نمیشد که ساباج بتواند جوابی باین مکتوب بدهد زیرا مرضش خیلی شدت داشت ولی اتفاقاً در آن موقعی که این مکتوب باو رسید حالش موقتاً قدری بهبودی یافته و مشغول خواندن مکتوب های سابق هیمس بود و باینواسطه در جواب مکتوب اخیر اینطور نوشت :

آقای عزیز : دیدار شما را با کمال میل استقبال می کنم ولی باز یاد آوری مینمایم که دیدن منظره من و منزلگاه غم انگیز من جز تزیید حزن و اندوه برای هیچ بیمنده ای نتیجه دیگر ندارد .

بانتظار شما ساباج

دختر خانم هندی

صبح همانروز دختر ساباج نیز که در کلکته بود و در اثر خواندن مکتوب مادرش حرکت به لکناهور کرده بود وارد شهر مزبور شده و با اتفاق آن خانم انگلیسی که او را بسمت فرزندی بزرگ کرده و در این سفر هم همسفر او شده بود پس از قدری گردش در شهر منزل ساباج را پیدا کرده و بلا مانع بملاقات او رفتند .

ساباج که در بستر افتاده و اعضایش ابداً طاقت حرکت نداشت بمحض دیدن قیافه دخترش از جای برخاسته و نشست و آن طفل قشنگ را که مانند يك غنچه تازه شکفته و گرد آلود بنظر میآمد بروی قلبش چسبانیده و با شدت فشار داد و چندین بوسه از سر و صورت او کرد و سپس سیدل اشکش سرازیر شده و شروع کرد بضجه و ناله کردن بطوریکه دختر او و آن خانم انگلیسی هم نتوانستند جلو گریه خود را بگیرند و ساباج که طاقت نشستن زیاد نداشت پس از چند دقیقه در بسترش افتاد و قریب نیمساعت دخترش را بروی سینه خود نگاهداشته و هر دو با کمال شدت با صدای بلند گریه میکردند و آن قدر گریه و ناله آنها طول کشید که مأمور پرستار ساباج تصور کرد که او مرده و دخترش بر روی نعش زاری می کند و باینخیال مضطربانه وارد اطاق ساباج شد ولی دید که ساباج هنوز زنده است .

پس از آنکه دختر ساباج از سینه مادرش جدا شده و در بالین او نشست خانم انگلیسی سؤالانی از او راجع باینده دختر نمود برای اینکه مطمئن شود که حقیقه

ساباج مادر اوست یانه

خانم هندی در جواب او تمام آثار و علائم
طفل خود را از زمانیکه او را از خودش دور کرده و هم
قبل از آن وقت بیان نمود و اگر چه حالت روحی و محبت
شدید ساباج خود حاکی از صدق بیانات او بود ولی پس
از توضیحات مزبور بیشتر صدق اظهاراتش معلوم گردید.

آن روز شب شد و عصر مرض خانم رو بشدت گذارد و
تبش شدید و ضربان قلبش زیاد و بیهوش در بستر افتاد و چون ماندن
در آن منزل مشکل بود خانم انگلیسی و دختر ساباج اوایل شب از
آنجا خارج و به مهمانخانه رفتند و آن شب را با قلبی افسرده
بصبح رسانیده و صبح پس از صرف چای مختصری از
مهمانخانه خارج و بطرف منزل ساباج رفتند ولی همینکه
وارد خانه شدند مامور پرستار خانم هندی بانها خبر داد
که ساباج قبل از طلوع آفتاب مرده و جنازه اش هنوز
در بستر است

معلوم است از شنیدن این خبر چه حالتی بیک دختر
مادر مرده دست میدهد فوراً ضربان قلبش شدید و بغض
کلویش را گرفت و با عجله بطرف اطاق مادر دوید و

خود را بروی نهش او انداخت و گونه های خشك شده و استخوانهای دست او را متوالیاً میبوسید و سپس جنازه را در بغل گرفت و آنقدر گریه کرد که بیحال و ضعف شدیدی عارضش شد و ساکت گردید و خانم انگلیسی با وجودیکه خودش در گریه کردن شريك دختر ساباج بود او را تسکین میداد و نصیحت میکرد

این وضعیت تا یکساعت ادامه داشت و پس از آن از طرف اداره پلیس مامورین غسل و کفن و دفن حاضر شده و چون ساباج از هندیهای مسلمان بود مطابق قانون اسلامی او را شسته و کفن نموده و برای دفن بقبرستان مسلمانها فرستادند.

همس که منتظر ملاقات خانم هندی در آنروز بود شب قبل را باخیال ساباج بسر برده و شب را باخیال صبح و صبح را باخیال دو ساعت قبل از ظهر که ساعت موعود بود باحالی مخلوط بحزن و فرح تمام کرد وقتی ساعت موعود رسید مامورین تأمینات که قرار بود باتفاق او بمنزل ساباج بروند نزد او آمدند و خبر مرك خانم هندی را باو دادند

درجه حزن و اندوهی که از شنیدن این خبر
خلاف انتظار^۱ به هیمس دست داد محتاج بتوصیف نیست
زیرا خوانندگان همه میدانند که يك عاشق دلشکسته‌ای
که مهمترین آرزویش دیدار معشوقه است پس از شنیدن
خبر مرك او چه حالی پیدا می کند. از شنیدن این
خبر هیمس مانند دیوانگان بطرف قبرستان دوید و وقتی
آنجا رسید که قبر کن مشغول کندن قبر و جماعتی از
مردم دور قبر او جمع بودند. خواست کفن را از روی
نعش برداشته و صورت ساباج را به بیند که مامورین پلیس
مانع شدند تا چار در يك گوشه قبرستان دور از جماعت
نشسته و مشغول ادامه گریه خودش شد

خانم هندی را بخاك سپردند و جماعت همه با دل
محزون متفرق شدند ولی هیمس نمیخواست از قبر ساباج
جدا شود گویا در آنساعت آرزو داشت که او هم ملحق
به ساباج شده و در قبرستان هم آغوش او گردد، مدتی در
بالای قبر گریه کرد تا اینکه بالاخره پدر و برادر و چند
نفر از دوستانش او را راضی کردند که برخاسته و به
منزل برود.

مامور پرستار خانم هندی راجع باو میگوید :
آخرین شبی که این خانم زنده بود نصف شب
حالش چندان سخت نبود ولی از نصف شب به بعد حالش
فوق العاده شدید شد و رعشه باعضائش مستولی گردید و
این حال او تا نزدیک صبح ادامه داشت و در آنوقت مرا
خواست و گفت :

« یقین دارم امشب آخرین شب زندگی من است
و خواهی نخواهی زندگانی را وداع میکنم ولی میل
دارم یکدفعه دیگر در این ساعت آخر دختر قشنگم را به
بینم . آیا ممکن است او را بمن برسانی ؟ »

گفتم « خانم چنین امری ممکن نیست و شما هم یقیناً
زنده خواهید بود و فردا او را ملاقات مینمائید » از شنیدن
این سخن آهی کشید و گفت :

« من میمیرم و بهزارها اشخاص بیگناهی که
بحکم قوانین ظالمانه دنیا بقبرستان پناه برده اند ملحق می
شوم . من میروم و تنها افسوسم در این لحظه آخر حیات
تصور حالت حزن انگیزی است که فردا دخترک من
خواهد داشت ، من می میرم در حالتیکه بزرگترین کتاب

فلسفه و افکار مهمترین فلاسفه را خوانده و هر چه ممکن بوده خودم مطالعه کرده ام و عاقبت نفهمیدم که علت ایجاد دنیا و اینزندگانی بر مشقت و جنایت آلود بشر و بالاخره مرك وحشت انگیز او چیست و طبیعت چه مقصودی از این کار مجنونانه خود داشته است .

سپس گفتم سلام مرا بآن جوانی که فردا قبل از ظهر برای دیدار من خواهد آمد برسان و چشمهایش را روی هم گذاشت و بیدوش شد و بفاصله یکساعت روح از جسمش پرواز نمود .

پس از مرك ساباج جرائد همد شروع بنوشتن مقالاتی را جمع باو نمودند .

مجله « فیزیش مایک » را جمع باو مینویسد :

« ساباج عضو یکی از بزرگترین فامیلهای هندوستان و یگزن فیلسوف و دانشمند عالیمقامی بود که روزگار باو فرصت نداد نتیجه افکار عالییه اش را تقدیم جامعه بشریت نماید »

روزنامه پست کلکته مینویسد :

« آیات و مظاهر بزرگ طبیعت در هر لباس جلوه

گر میشوند و یکی از آنها ساباج خانم هندی بود که با
شدیدترین طرزی زندگانی را وداع نمود

مجموعه انگلیسی « رویو شادمیشن » مینویسد:

« ساباج، زن هندی که در لکنا هور - مرد دارای
افکار ذیقیمتی بود؛ به چنین زنی فاحشه گفتن جنایت
عظیم است »

همچنین بسیاری دیگر از مجلات و روزنامه های
هند و انگلیس در ضمن نوشتن شرح حال ساباج مطالبی
راجع باو نوشته اند که همه دلالت بر عظمت فکر و مقام
او میکنند و ذکر آنها باعث میشود که کتاب خانم هندی
از این مفصلتر و خواندگانش بیشتر خسته شوند.
(ترقی)

Arts
(انجمن)



عصر جدید

مجله ایست هفتگی و مصور دارای مقالات اجتماعی
فنی ، اقتصادی ، فنی ، اجتماعی ، لطایف ادبی
و کلی جامع چیزی است که هر خواننده طالب است .
بشما اطمینان میدهد که در هر نمره از آن مطالبی
آهید یافت که احتیاج آنی اگر بان نداشته باشید احتیاج
ی پیدا خواهید کرد .

این مجله برای هر کسی که بخواهد نمونه ای از آن
ته باشد يك شماره مجانی میفرستد برای شما هم
ی نیست - که همین ساعت کارتی نوشته یک شماره مجانی
اوست کنید .



عجله کنید فرصت از دست می‌رود

همه میدانند که اخیراً برای دوستداران کتاب معامله فوق العاده سودمندی که پنج برابر منفعت دارد پیشنهاد شده و کتابخانه خاور تصدیق گرفته است برای ترویج کتاب و تهیه مشترکین ثابت و طبع کتب نافع عوض ده تومان که از طالب معامله بگیرد شصت جلد کتاب که بیست تومان قیمت دارد فوراً و ده تومان کتاب و کار چاپ در ظرف دو سال پس بدهد

او می‌داند که معاملات آتی تخفیف منظور نماید
شاید بعضی هانداوند که تا حال دوستان نفع وجه داده و از این منافع و پانجاه نفر هم از طلبین این معامله کتباً شرکت

اطلاع داده اند و فقط فرصتی که برای شرکت در این

است تا وقت نیست که آقایان دار طلبین و خود را

بگیرند زیرا که فقط برای اشتراك پانصد نفر کتاب و

وجود است و کسی در این معامله گوی منفعت ر

که بدون اعمال فوراً ده تومان بکتابخانه خاور در داخله

تسویه محسوب گردد

رت بست در ولایات داخله بر عهده کتابخانه است

